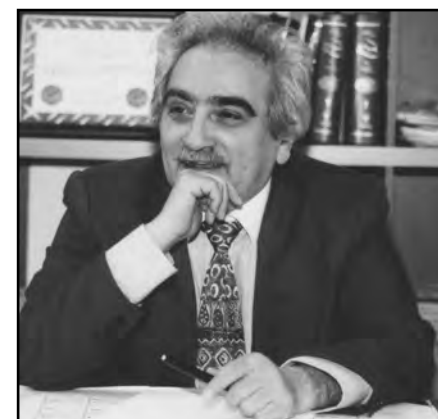




تعطیلی «کیهان»
یک فاجعه ملی!



این بنده در همین چند صباح عمر و بیشتر به واسطه خواندن و مطالعه متون و تجربیات تاریخی متأسفانه دریافته است که (حالا نگوییم آخوند جماعت) ولی در هر حال اغلب «روحانیون» حرفی که خیلی زود حالیشان می شود «حرف زور» است از ریزه کاری های زمانه دور می گذریم، حالا تو بگو از زمان کریم خان زند که روحانیون با تدبیر او در بردن عده ای از زنان «اونکاره» با قشون اش - برای دفع شهوت مردان جنگ، مخالف بودند و مجبور به سکوتشان کرد - تا غرش توپ و تشر «نادر» به عمامه به سرها سپس ۱۵۰ سال وادادن و تسلیم مقابل علما بود و در نتیجه جنگ ایران و روسیه را بعنوان «جهاد» به راه انداختند تا دوران پادشاهان بعدی قاجار که - آخوندها به حکم شرع «دربار قاجار» را مبدل به «حرمسرا» کردند - تا خود نبض زنان شرعی و صیغه های متعدد سلطان بن سلطان را، در دست داشته باشند و «جن» زن های همایونی در حرمسرا از گریبان و لای تنبانشان در آورند. در نتیجه عقل «سلطان» هر چند مستبد را هم (که اروپا دیده بود، دست یک مشت آخوند افتاد تا پسر حرف شنوی - پادشاهی - که فرمان مشروطیت صادر کرده بود - از فرط خامی و ساده لوحی مثل موم بود در دست «شیخ فضل الله نوری» و حرف شنوی ابلهانه او یکی از دستاوردهای بزرگ ملی و تاریخی ایران را - عمارت مجلس را که حریم آن، بسیار برای اروپایی ها به عنوان «پارلمان» قابل احترام بود) به توپ ببندد. نمایندگان مردم را هم متواری سازد و یا بکشد تامی رسمیه به کشف حجاب و ۱۷

شروع شیره مالی سر بشار اسد؟!!

دی در ۱۳۱۴ و گردنکشی های «علمای حوزوی قم» به همراه بلوایی که به وسیله «پهلول» در مشهد راه انداختند که رضا شاه حرف زورشان را تحویل نگرفت.

مورد دیگرش کله شقی اسدالله علم - با همه انتقادی که بر او هست - در ۱۵ خرداد بود که مانند زمان رضا شاه توپ و تشر آخوندها و روحانیون را گوش نکرد ولی در ادامه کوتاه آمد.

یا دوران نخست وزیری دکتر مصدق حتی دیدیم بسیاری از آخوندها از جمله آیت الله کاشانی در مقابل توصیه های پر زور نواب صفوی سرکرده فداییان اسلام به حکومت مصدق (در بحبوحه ملی شدن نفت) مبنی بر بیرون کردن زن ها از ادارات و بستن کلوب های شبانه، ممنوعیت مشروب فروشی - ایستادند.

اصولاً خود آخوندها این زمان «کوتاه آمدن» را به خوبی بلدند و طبق معمول با یک جمله عربی از قرآن یا از حدیث و روایت به زبان می آورند و حجت را تمام می کنند؟! مانند: «الامور مرهونه به اوقات ها»! یعنی چیزی شبیه آن چه شاعر گفته: «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد». کما این که وقتی خمینی هم می خواست زیر وعده ها و حرف های گول زنک خود در پاریس بزند به همین فرمول «اوقاتها» متوسل شد و یک حيله شرعی روی آن گذاشت که گفت: «خدعه کردم»!

از اواخر هفته گذشته این بازی با تغییر لحن کی بود کی بود من نبودم! را «هاشمی رفسنجانی» شروع کرد و به سایرین هم رسید از جمله حسن روحانی که میلیاردها تجهیزات جنگی ارسالی به سوریه را، تا حد «کمک غذایی و دارویی» پایین آورد.

نمایش حمله شیمیایی صدام در تلویزیون ایران نیز می تواند در همین ردیف باشد آن هم در این موقع که صحبت از اینست که رییس تشخیص مصلحت می گوید: «حکومتی که جنگ شیمیایی آن هم علیه مردم خودش به کار می برد نمی تواند عاقبت خوشی نداشته باشد».

اما ضمن هارت و پورت های هشت من یک غاز سرداران دون پایه سپاه پاسداران ولی فرمانده کل سپاه محمدعلی جعفری سخن از «انعطاف سپاه» می کند و می گوید: «صحنه های دفاع از انقلاب اسلامی، دفاع از ارزش ها و شناخت ها و تهدیدها و آسیب های نظام است و سپاه برای دفاع از انقلاب باید انعطاف داشته باشد». یعنی همان فرمول هر عملی وقت خودش را دارد نه آن که سردار نقدی فرمانده قدس می گوید «ما تا آخر با سوریه هستیم».

از طرفی پیاداست رییس جمهور کشوری که قرار است تا ۳۱ شهریور به سازمان ملل برود که نمی تواند رهبر آن کشور به عنوان فرمانده کل قوا

هوایمای جنگی و بمب و نفرات به سوریه در مقابل با نیروهای آمریکا و غربی بفرستد و فو قش اینکه دست به حرکتی بزند و اجرای «وعده خونه خاله» قاسم سلیمانی است فرمانده قدس (شاخه برون مرزی سپاه پاسداران است) که این سپاه در حمله به سوریه، در کنار سربازان این کشور می جنگد؟!!

چرا جای دور برویم «خمینی» در استیصال جنگ با عراق، از قدس گذشت که هیچ! کربلا را پشت گوش انداخت (که بماند) از خیر هزار میلیارد دلار خسارت هم چشم پوشید و بدترین که آبروی خودش را در معامله گذاشت و یک کاسه منحوس و بدبوی زهر هلاهل را هم سرکشید! بعد هم یک

فرمول از خودش ساخت که حفظ حکومت از «اوجب واجبات است» که حالا خامنه ای آن را به تمام مسایل و امور مملکتی تسری داده و حتی اصلاحات چی های متواری از حکومت فعلی هم به جاناندازی از همین رژیم جمهوری، جنب و جوشی دارند و باد توی پرچم «اوجب واجبات» انداخته اند!

در قضیه سوریه نیز با توجه به سوابق حکومت آخوندی در شعبده های سیاسی لابدکاری می کنند که حتی باد «جنگ» هم به تخمشان نخورد که:

این مثل دوزبانه معروف است که عمل ها به وقت موقوف است

● درباره ی روی جلد:

داغ تعطیلی «کیهان» یک فاجعه ملی!

چند هفته ای است «غصه» کیهان را دارم. از همان وقتی که این آوای شوم را شنیدم و بابت آن با دوست و استاد عزیزم «الهی» به طور دردآوری گپ و گفت داشتیم و حدیث های تلخ تا بالاخره آن مقاله ای که وعده می داد نوشته و برای شماره آخر شماره «پایان کیهان» گذاشته است، برایمان فرستاد. معروفست ایرانی ها به چیزی و کسی و مسأله و حالتی و هر چیز دیگری که «عادت» می کنند خیلی دیر و یا هرگز از آن دل بر نمی کنند ولی نمیدانم چرا در مورد نشریه ای که ۳۰ سال با آن بوده اند، این طور خوب «تا» نکردند؟ هفته نامه کیهانی که روزگارانی مونس اشان بوده، تسکین دهنده درد و غمشان بوده، با آنها همصدایی و هم دلی کرده، از خواندن آن لذت برده اند، از بعضی مطالب آن «کیف» کرده اند! بابت بعضی مقالات و نوشته های آن به عادت ایرانی ها - تشویق اشان را با چند فحش آبدار قاطی کرده اند!! و حتی بارها تلفنی و فاکسی و غیره به سردبیر به مسئولین دیگر گفته اند که «جاناً و مالاً، در راه انتشار کیهان هستند» ولی در روز میادایی که فرا رسید که «باشند» ناگهان همه «ترک عادت داشتن کیهان» کرده اند؟! و از آن تلفن، ای میل ها، فاکس های محبت آمیز و کارساز برای انتشار کیهان و نه (جاناً) بلکه (مالاً) هم حاضر به کمی گذشت نشده اند و از آن چه برای (روز مبادا) ذخیره داشتند به کمک این روز مبادای کیهان نرسیدند.

روزنامه ای که برای اولین بار «پرچم ملی و مبارزاتی» در راه آزادی و مردمسالاری و عدالت مداری در تمامی خارج از کشور به اهتزاز درآورد (در عین حال ضد جمهوری اسلامی بود) و تلاش برای ایران و در راه آزادی ایرانیان غربت زده و به خارج پناهنده شده ولی این چنین طوفانی سهمگین همه برج و بارویی که موجب وحشت حکومت اسلامی شده بود، به باد داد. به یقین با فرو افتادن این پرچم بخشی از مبارزان، این تلاش در راه حقیقت، در راه آزادی، نجات ایران و استقرار یک نظام مردمسالار و سکولار در ایران، در خارج از کشور متوقف نخواهد شد ولی داغ این «فاجعه ملی» همچنان بر دل ها می ماند نه بر حسب کوشش دشمنان آزادی و حاکمان شریر جمهوری اسلامی که از بی حمیتی، بی تفاوتی، بی توجهی و بی اعتنائی و بی علائقی ما ایرانیان خارج از کشور و پناهندگان و از جنگ و زندان و اعدام گریختگان.

به یقین روزی یک «کیهان» دیگر با همان آرمان های آزادیخواهانه «کیهان تهران» با همان شور آزادیخواهانه و دشمن ستیزانه «کیهان لندن» در تهران در ایران آزاد و سر بلند منتشر می شود ولی تاریخ، وجدان تاریخی ملت ایران هرگز ما ایرانیان را بخصوص آنانی که می توانستند یاری بکنند و نکردند، نخواهد بخشید!

حال و احوال...



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

گپ و گفت:

فیلممان کرده اند!

- «آمریکا و غربی‌ها مردم دنیا و ایران را بابت مسائل خاورمیانه مسئله (اتمی) ایران و بمب شیمیایی (سوریه) فیلم کرده اند! مجله فردوسی چرا خودش را قاطی این بازی می‌کند؟»

● به خودمان نمی‌گیریم ولی می‌گفت فلانی زورش به خرمی نمی‌رسد پلان آن را تاپ تاپ می‌دهد!

فتوا برای خودمانی‌ها!

- «فتوای آقای خامنه‌ای در مورد این که نگاه خانم‌ها و لمس کردن آلت و عورت مصنوعی مردان اشکال ندارد. برای فک و فامیل خودشان و جماعت مسافر اهالی حکومت اسلامی به خارجه است و گرنه بانوان ایرانی خارج نشین اشکالی نداشته‌اند!؟»

● اینجایی‌ها هم با خیال راحت آنها را ورنده می‌کنند!

مطالب متنوع تر!

- «بالاخره رضایت دادید که از تعداد کثیر مطالب سیاسی، چند صفحه‌ای هم به مطالب گوناگون اختصاص دهید.»

● ما در مقابل خوانندگان عزیز گردنمان از موهم نازک تر است!

پایان یک ماجرا!

- «بالاخره «شهرام همایون» بعد از ۶۰ سال با یک منطق اصولی به مسئله کودتای ۲۸ مرداد شاه و مصدق خاتمه داد.»

● به شرط این که هیچکدام از طرفین از این قضایا دبه در نیاروند و جر نزنند و منطق نویسند ما را بپذیرند!

۱ - هم در زمان «شکر تلخ» و هم در ادامه آن «رمان» تصویرکریه و سیاهی از ایران دوران قاجاریه نشان داده می‌شود.

- بروید تاریخ را بخوانید و حقایق بیشتری را در می‌یابید که بدانید تغییر رژیم قاجاریه چه موهبتی برای مردم ما بود.

xxx

۲ - آیا قهرمان پاورقی شما سمبرل آن مردان ایرانی، در توجه به زنان و رضای جنسی خودشان نیست؟

- پس خیال کردید مردان آن دوره چرا اصرار به «حجاب زن» داشتند و اختیار شرعی داشتن چهار زن عقدی و تعداد دلبخواهی زن صیغه؟!؟

xxx

۳ - سردبیر که خود را از شاگردان «جلال آل احمد» و راه او می‌داند چطور چند شماره است که انتقاد تندی از او را بعد از سال‌ها چاپ می‌کند؟

- جلال آل احمد به عنوان یک «قلمزن متعهد» برای سردبیر همیشه قابل احترام بوده است ولی او هرگز شاگرد و مرید و مقلد و طرفدار عقاید سیاسی و مذهبی او نبوده است.

xxx

۴ - از طرفداران کمونیسم (آن هم بعد از فروپاشی آن در شوروی) دعوت کنید که در مجله بنویسند به چه مناسبت حالا از یک ایدئولوژی ورشکسته حمایت می‌کنند و ادامه می‌دهند؟

- این دسته که از قضا بعضی از دوستان ما هم در میان آنها هستند بارها دعوت شده اند که در

برادرم «دق مرگ» شد!



برادرم قاسم مرد . از استفاده واژه و عبارات: «درگذشت! از دنیا رفت! به خدا پیوست! و ...» عباراتی این چنینی برای کسی که در سال‌های حکومت اسلامی «دق مرگ» شد، موردی ندارد. او مانند صدها هزار ایرانی پس از انقلاب در حین تلاش و کوشش و کار در اداره برق کشور با کمال صحت و سلامت، و روحیه ورزشکاری - که در حاشیه کار اداری اش نویسنده ورزشی مطبوعات در پیش از انقلاب نیز بود - دچار افسردگی شد و در آن فضای مرگبار، نفس آخر را کشید که بالاخره از قید زندگی در کشور مرگ و میر و ضایعه و فاجعه، و از قید «حکومت تابوت» راحت شد.

متأسفانه آن هفته به واسطه سفر و کارهای بی حاصل این دنیایی، این بنده به ناچار دوروزی کار مجله را جلو انداخته و در سفر بودم و در نتیجه نشد «مرگ تلخ» برادر را به موقع در مجله درج کنیم. آن بنده خدا همیشه ته خط می‌ماند و حتی در خبر مرگش که مجبور شدیم یک هفته عقب تر

است!؟

مسائل خانوادگی

● «در مورد مشکلات خانوادگی و مسائل زنان و مردان در زناشویی‌ها مقالاتی نه در مرحله خاله زنک بازی ولی اصولی بنویسید ایرانیان از این بابت نیز کم در دسر ندارند!»
- در این مورد «آزمایشکی» کردیم که ببینیم عکس العمل خوانندگان ما که اکثراً سیاسی فکر می‌کنند چیست؟

همت هموطنان

● «انگار تعداد کثیری از هموطنان ما سواد فارسی‌اشان را قورت داده‌اند و «گرین کارت» موجب فقدان فارسی خوانی آنها شده که نه کتاب و مجله می‌خرند و می‌خوانند و نه اعتنایی به بسط توسعه زبان فارسی دارند.»

«فردوسی امروز» دلایل خود را بر ادامه راه کمونیسم بنویسند ولی تا به حال خبری از آن‌ها نشده است.

خارج از محدوده!؟

بلای قمار

● «بلای خانمانسوز» بسیاری ایرانیان که درآمدی دارند ولی ثروتمند نیستند «قمار» است ما از «شر» آخوندها فرار کردیم و حالا گرفتار «شر» ارباب آنها «شیطان» هستیم.»

- این عده «متعاد به قمار» باید عادت و سرگرمی‌های مطلوبی مثل دیدن فیلم، سینما، دیدن موزه‌ها و غیره پیدا کنند که دست از «قمار» بردارند البته نظارت «بانوی خانه» بر «جوهات» جیب آن‌ها هم مفید

با تأخیر آن را در مجله چاپ کنیم. البته دوستان و عزیزان مان در هفته گذشته ما را تسلی دادند. علی‌الرسم این هفته مرگ اسف انگیز و مظلومانه برادر کوچکترم قاسم پهلوان را - در نهایت تأثر و اشکی که از قلم جاری است، بغض و نفرین فروخته ای که دندان‌هایم را قفل کرده است - به اطلاع فامیل و دوستان می‌رسانم و از شرح مصائب و روزگاران تلخی که بر او گذشته است می‌گذرم تا برای عزیزانمان در ایران مشکلی فراهم نشود. آیا هنوز هم «عدل الهی» بابت کرامت حکومت اسلامی که در حق مردم ایران کرده است، باز هم به قربانی‌های دیگری نیاز دارد؟ عباس پهلوان

- متأسفانه این بی‌علاقگی عده زیادی از ایرانیان موجب تعطیل رسانه‌ها و کتابفروشی‌ها شده و سایر نشریات و رسانه‌ها را هم در خطر تعطیل قرار داده است!

دشمنی با کسب و کار!

● به قدری هموطنان و بعضی از رسانه‌ها علیه رستوران‌های ایرانی تبلیغات مضره و دروغ‌گفتند که بازار ما را از رونق انداخته‌اند در حالی که هر خانواده ایرانی لااقل در هفته دو بار بایستی به رستوران ایرانی بروند (مثل مکزیکی‌ها، کره‌ای و چینی‌ها و ...).

- جمهوری اسلامی نه فقط مخالف «ضد انقلاب» است که حتی با رونق کار ایرانیان به غربت نشسته هم دشمنی می‌ورزد و شایعات می‌سازد!

ماوقف:

تخم مرغ سوزی!

● فصلنامه «ره آورد» میراث گرانبهای حسن شهباز عزیزمان که به همت شعله بانوی شمس همسر آن زنده یاد منتشر می شود شماره تابستانی اش به دستمان رسید و همچنان برای خواندن بیشتر روی میزمن. از جمله بسیاری مطالب من حیث خاطره و مقاله و بررسی، گزارش جانبی از مطبوعات قدیمی ایرج آریانپور از دوران خدمات دولتی اش در پست معاونت بازرگانی دکتر تسلیمی، که یکی از شریف ترین انسان هایی بود (حالا وزرا که هیچی) که دیده ام. نکته این که ایرج اشاره به بعضی کمبودهای کند از جمله تخم مرغ در آن دوران که معلوم می شود که برخی از این کمبودها تصنعی است و براساس مانیفست انقلابی توسط انقلابیون (اسلامی و غیراسلامی و چه گوارایی) برای عصبانی کردن مردم و بدبین ساختن به نظام، کامیون های حامل تخم مرغ برخی تولیدکنندگان را به بیابان های دوردست می بردند و آتش می زدند تا در بازار کمبود بوجود بیاید و قیمت ها افزایش یابد و مردم نسبت به دولت خشمگین شوند.

الحمدالله نمردیدم و دیدیم که در حکومت اسلامی بدون «تخم مرغ سوزی» و نفرین مرغ های تخم سوخته، قیمت آن به دانه ای ۳۰۰ تا ۳۵۰ تومان رسید و البته نه مردم نسبت به حکومت خشمگین شدند و نه آسمان به زمین آمد! حالا هرچه که فکرش را می کنید می بینید که انگار در گذشته زیادی لی لی به لالای مردم می گذاشتند تا فقدان آزادی های سیاسی را لاپوشانی کنند!

نداریم ونمی خوریم!

● وقتی احمدی نژاد گورش را گم کرده (برای ما هیچکدام از مسئولین رژیم فرق نمی کند) از رییس جمهور جدید تا وزرا و رییس بانک مرکزی و وکلا همه فت و فراوان از وضعیت وخیم اقتصادی می گویند: بی پولی بانک، کمبودها، تحریمها، بی رونقی کسب و کار و با این حال آدمیزاد نمی داند باید حرف آن قدیمی ها را بپذیرد که می گفتند روز بی آبی با شاش موش هم آسیاب می گردد!؟

یک تک پا آن دنیا!

● یک متخصص زلزله و حوادث غیر

مترقبه در ایرانی گفته زلزله وسیل، تلفات کشورهای دیگر را ندارد چون بیشتر دهات خشت و گلی است و بستر سیل هم مثل رودخانه هاست به فرض که کسی زیر خاک بیهوش شود و یا سیل ببرد ولی نمی میرد و پس از مدتی به عالم زندگان برمی گردد. یاد یکی از زندانیان افتادم که درباره یک قاضی شرع می گفت که حکم اعدام یک زندانی سیاسی را داده بود. وقتی او به شدت اعتراض کرد قاضی با لبخند گفت: یک تک پا میری اون دنیا اگه خوش ات نیومد دوباره برگرد!؟

دن کیشوت های وطنی

● فقط این کافی نیست که به آن دسته از وکلای مجلس (که داوطلب جنگ در کنار سربازان بشار اسد با مردم آن کشور شده اند) بگوئیم «دن کیشوت» های وطنی! لااقل ۳۴ سال است مفتخوری می کنید، قاچ زین را بگیرید که اسب سواری پیشکشتان! بلکه باید به این سلحشوران تو رختخواب که بی قمقمه مشق می کنند گفت: هرکی میگه نون و پنیر! تو سرتو بذار زمین و بمیر!

حجت الاسلام پرنندی!

● حجت الاسلام صدرالدین شریعتی رییس دانشگاه علامه را به واسطه برکناری و اخراج عده ای از استادان دانشگاه علامه (دانشگاه ملی سابق) و معلوم نشده که چه تفضلی شده که از ریاست این دانشگاه کنار گذاشته اند و او مثل افرادی که در نزاعی کتک می خورند و یا در یک بازی می بازند و مرتب به طرف مقابل فحش ناموسی می دهند و اتهام می زنند به «روزنامه کیهان» که منتظر یک «هش» است تا از اهل علم و دانشگاه گزکی بگیرد، گفته است اساتید بازنشسته و اخراجی «هم جنس باز» و هم «دختر باز» بوده اند. او ادعای کند «خدا می داند صحنه هایی که دیده ام که اگر بگویم استخوان ها می ترکد».

یکی نیست بگوید «آن صحنه ها لایذ نفعی، تماشایی و حساب و کتاب و چیزی برایت داشته که آنها را مخفی نگه داشتی و حالا به عنوان «اتهام» به آنها بهتان می زنی!؟

یا می گوید: استادی که فرهیخته! عالی مقام! است هیئت انتظامی به واسطه گفتن الفاظ نامناسبی به دختران دانشجو اخراجش کرده بود و ما ارفاق کردیم و او را بازنشسته اش کردیم... حالا مدعی است! همه آنچه او به «کیهان» تهران گفته نوعی پرونده سازی است و بیشتر

نشانه این که حجت الاسلام فکسنی وجود بی خاصیت و برای خیلی کارهای زیادی است، چطور رییس دانشگاه علامه شده که بایستی «اوستا سر حمام» قبله می شد و یاورد دست کاغذ جمع کن مدیر کیهان.

حقوق ۲۵ میلیون تومانی

● این هفته خواندم که یکی از مدیرکل های شهرداری در ماه ۲۵ میلیون تومان حقوق و مزایا می گیرد. یاد دوست نویسنده عزیزمان زنده یاد تورج فرازند افتادم که زمانی در پنجاه و چند سال پیش در رادیو به او خبر دادند که کسی ۳۰ هزار تومان برنده بلیط بخت آزمایی شده!

تورج گفت: دروغه! ۳۰ هزار وجود نداره! گفتند: چرا وجود نداره؟ جواب داد: واسه این که من تا به حال ۳۰ هزار تومان نداشتم و دست کسی هم ندیدم!؟

برای ایرانیانی که بیش از ۳۰ سال است در خارج هستند، نه تنها قیمت گزاف ارزاق و خوراک و لباس و پوشاک و اجاره بها باور کردنی نیست که قیمت ها سی و چهار برابر دورانی است که در ایران بوده اند بالطبع حقوق ها و دستمزدها هم به این ترتیب و حتی یکی از متخصصان بانکداری وقتی چندین سال پیش خبر اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی را از یک شعبه بانک شنید به شدت گفت: دروغ است و این کار نمی شود و کلی با دیگران جرو بحث می کرد!

البته او را بعد از اختلاس سه هزار میلیارد تومانی ندیده ام ولی من هنوز حقوق ها را با ۱۵۰۰ تومان حقوقی می سنجم که بابت سردبیری فردوسی از مرحوم جهانبانویی می گرفتم!

ماشاالله به جسارت!

● علی لاریجانی رییس مجلس هنر فرموده و شجاعتی به خرج داده و پس از چند سال، مصوبه های دولت سال های ۹۰، ۹۱، و ۹۲ را مغایر قانون اعلام کرده است. در قدیم که روغن ها را توی مشک می ریختند، رندی دل به زن فروشنده روغن بست و می خواست خدمتش برسد تا بالاخره یک مشک روغن به دستش داد، تا او روغن را بچشد. زن سرش را باز کرد و دستش به دو طرف مشک روغن بند شد و مرد هم بندگشود و خدمتش رسید و زن از ترس این که اگر سر دو طرف مشک را اول کند روغن ها بریزد، تن به قضا داد که کار طرف تمام شد!

حالا حکایت رییس مجلس است و بهتر این که از قول حافظ هم بخوانیم! نه هر که طرف گله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند هزار نکته بار یک تر از مو اینجاست نه هر که سر بترشد قلندری داند

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

تضرع برای نماز

رهبر معظم انقلاب گفت: همه برای همگانی کردن و ترویج نماز تلاش کنند.

-پس ۳۵ سال حکومت اسلامی برای ترویج نماز، چه غلطی می کردید؟ جز این که مردم را از اسلام فراری دادید!؟

سئوالات سیاسی جوانان

حسن روحانی گفت: سئوالات جوانان را سیاسی نکنیم!

-اگر سیاسی نکرده بودند، حضرتعالی مقام رییس جمهوری را توی خواب هم نمی دیدید!

انحلال مجلس

روزنامه «شرق» نوشت: واکنش نمایندگان درباره ی سخنان منسوب به هاشمی رفسنجانی درباره سوریه آمدن او به جلسه غیر علنی است.

-مثل این که نمایندگان می خواهند زمینه را بر انحلال این دوره مجلس در مجمع تشخیص مصلحت نظام فراهم کنند!

بسیجی مفلوک

سردار سلیمانی فرمانده سپاه قدس گفت: ما تا آخر از سوریه حمایت می کنیم!

-این اوساچسک چکاره است که برای سرنوشت ۷۷ میلیون ایرانی تصمیم می گیرد!؟

یک قیم دیگر؟!

روزنامه «قانون» نوشت: دولت خود را قیم مردم نمی داند.

-یک داغ «ولایت فقیه» برای مردم کافی ست که قیم دیگری هم پیدا کنند!

وام دستخوش!

روزنامه «اسرار» نوشت: در مبارزه با مفساد اقتصادی وام های کلان بانکی علنی می شود.

-دوب شدگان ولایت فقیه این وام ها را بابت «دستخوش» گرفته بودند!

اقتصاد و خر!

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: گزارش رییس جمهور به مجلس خبرگان درباره اوضاع اقتصادی.

-خر چه داند قیمت نقل و نبات / تو بره کاه است و در کنج رباط /.

همه ابزارها!

روزنامه «اطلاعات» نوشت: که رییس کل بانک مرکزی اعلام کرد که از همه ابزارها برای کاهش تورم استفاده می کنیم!

-البته در جمهوری اسلامی «مغز» جزو

این ابزارها نیست.

خالی بندی آماری

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: هدف وزارت آموزش و پرورش: آسایش دانش آموزان و رفاه معلمان است.

-.... که امروزه روز نه آنها آسایش دارند و نه این ها رفاه، مثل همه مردم!

تورزدن دختران

روزنامه «رسالت» نوشت: از دختران غفلت نکنیم.

-نه! خیلی دیر شد بیشتر دختران را، بسیج و سپاه و کمیته ها و نهادهای انقلابی به تور زده و وارد بازار کار

خداپسندانه اشان کرده اند!

جارو کردن منطقه

روزنامه «کیهان» نوشت: مجلس خبرگان ابراز اطمینان کرد بیداری اسلامی دست سلطه گران و وابستگان را از منطقه کوتاه خواهد کرد.

-دست به نقد این بیداری شامل جاروب کردن آخوندها از منطقه ایران و دفع خود حضرات است.

هراس از آدمکش ها

روزنامه «جوان» نوشت: برخی کشورهای منطقه از نفوذ ایران در کشورهای اسلامی هراس دارند.

-نفوذ دینی و مذهبی که هراس ندارد عملیات تروریستی و مداخله خرابکاران رژیم آنها را ترسانده است.

مدیری و مدبری «آقا»

رییس کل بانک مرکزی گفت: شرایط اقتصاد کشور بسیار نامطلوب است.

-از «آقا» پیرسید با کدام «مدیریت» و مدبری ذاتی ۸ سال به وسیله آلتی به نام احمدی نژاد این وضع را به وجود آورده است!؟

تلگرافی:

داربی تهران:

-فوتبال سیاسی!

سیاست حسن روحانی:

-ماله کشی اساسی!

قدرت خرید مردم:

-در حدود پاپاسی!

احمدی نژاد:

-آخر نمک شناسی!

اوضاع اطلاع طلبان:

-آس و پاسی!

اختلاف اپوزیسیون:

-کم حواسی!

هشت سال بعد، در چنین روزی!



شهرام همایون
روزنامه نگار

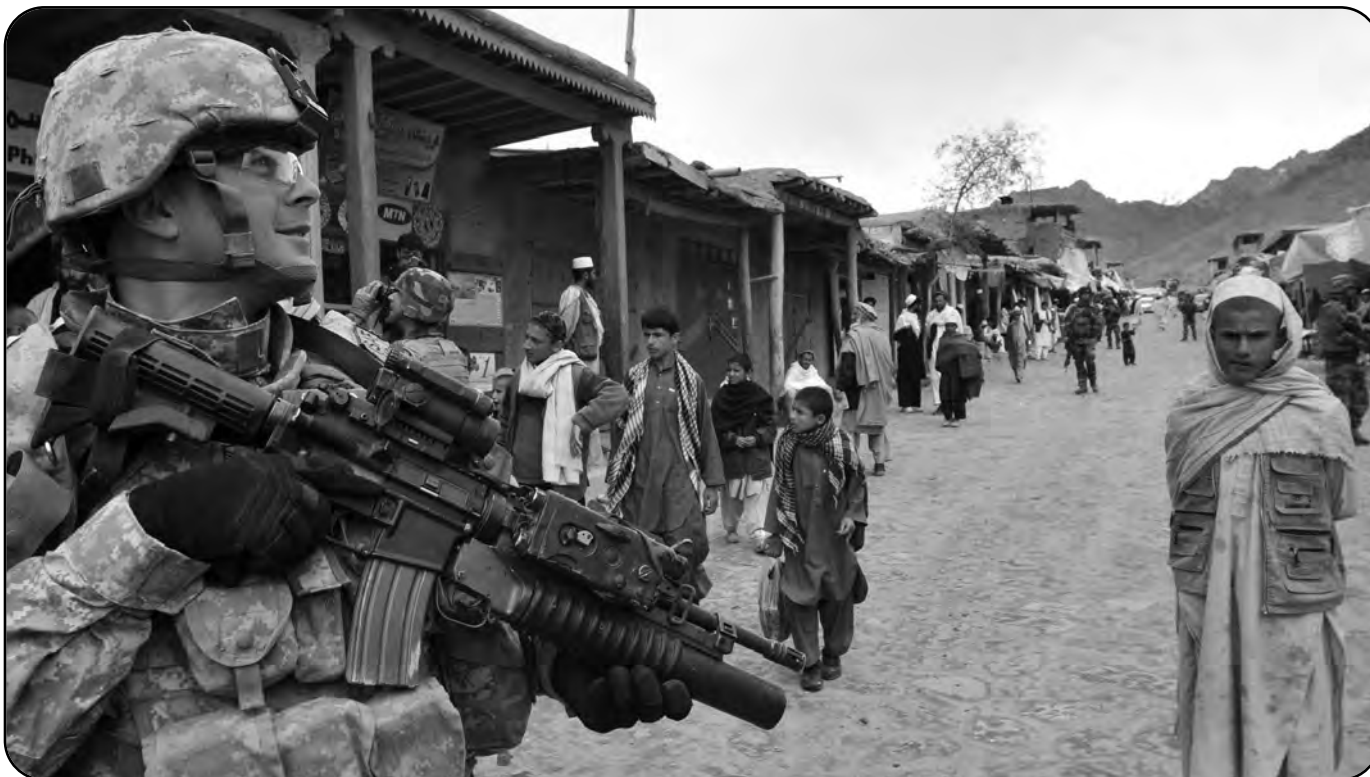
روزنامه اطلاعات در آن دوره که روزنامه بود و مرحوم عباس مسعودی اداره اش می کرد ستونی به یاد ماندنی داشت به نام «چهل سال قبل در چنین روزی»! مطمئن هستم چنین مطلبی، هرگز در دوره ی جمهوری اسلامی منتشر نمی شود زیرا اگر بخواهند از رویدادهای چهل سال قبل را - که بر اساس آنچه که جراید روز نوشته اند - باید بنویسند: امروز در پیشگاه شاهنشاه، بخش دیگری از ذوب آهن افتتاح شد و یا رئیس جمهور آمریکا در سفر خود به ایران، در نقش ایران در ثبات منطقه به خوبی یاد کرد و از این قبیل که به مذاق جمهوری اسلامی خوش نمی آید. تازه اگر بخواهند تاریخش را جلو بکشند و برسانند به ایام مبارک جمهوری اسلامی، تازه آن هم عملی نیست زیرا مثلاً باید بنویسند «سی سال قبل در چنین روزی، امام

خمینی فرمودند بنی صدر را من بزرگ کرده ام!» و یا درباره قطب زاده و یا آنچه مربوط به دوران دولت موقت بازرگان بود که حضرتشان فرموده بودند: اطاعت از دولت موقت واجب است! اما اشکال اینگونه تاریخ نویسی روز به روز این است که مثلاً نسل جوان که آن زمان نبوده ولی حالا از قول امامش در سی و چند سال قبل می خواند که «اطاعت از دولت موقت واجب است» - بعد از چندی - می خواند که بسیار کسان را به دلیل اطاعت از آن دولت موقت محکوم و زندانی و مجازات کرده اند. پس این هم نمی شود. اما آقایان در جمهوری اسلامی می توانند به نوعی دیگری عمل کنند و مثلاً بنویسند سی سال بعد در چنین روزی! و از آنجا که آقایان در طول عمر خود آموخته اند که چگونه با وعده های بهشتی مردم را فریب دهند لذا در این زمینه کم نخواهند آورد و تازه وعده ها عملی نشده هم می تواند با یک علامت دستوری در جمله، یک پسوند و یا پیشوند، آنچنان تغییر کند که مشیت بسته ی قرن های متمادی، همچنان بسته بماند و رازشان فاش نشود. آنچه گفتم چندان عجیب نیست زیرا مثلاً تصور فرمایید حکم فتوایی آقایان در مورد حرام بودن گوشت ماهی اوزن برون! را که با یک کلمه «فلس» توانست سرنوشت زندگی میلیون ها اوزن برون را در جهان تغییر دهد. اما از آنجا که فرض محال، محال نیست، طبق این قاعده می توانیم فرض کنیم که بشود چنین ستونی را منتشر کرد و با دست بردن در زمان،

مثلاً ستونی راه بیاندازیم تحت عنوان «هشت سال بعد در چنین روزی»! طبعاً نویسنده چنین ستونی، باید به تاریخ و سوابق تاریخی مراجعه کند و روند تحولات مثلاً هشت سال قبل را، و هشت سال پیش از آن را و هشت سال پیش از پیش را مطالعه کند و براساس این روند، تحولات هشت سال بعد را تخمین بزند. البته این به شرطی است که نویسنده از قبیله نویسندگان متعهد و مسلمان و متعبد و ... جمهوری اسلامی نباشد و بخواهد کاری در خور از خود به جای گذارد. خوب باید ابتدا به هشت سال قبل مراجعه کند: جنگ هاشمی رفسنجانی و احمدی نژاد. آن روزها رفسنجانی معتدل بود و احمدی نژاد تندرو و اصول گرا، مردم، مطبوعات، سخنرانی ها، همه از دوره ی رفسنجانی، دزدی او و خانواده اش و اینکه اصلاً او «عامل فساد» است یاد می کردند و به همین دلیل در مصاف با یک جوان نه چندان شناخته شده پیر انقلاب شکست خورد و به این ترتیب خود و یارانش که هشت سالی بود با دولت خاتمی بودند، همه تغییر کردند و عملاً گفته شد کشتی بان را سیاستی دیگر آمده است. در حقیقت این تغییر از هاشمی به احمدی نژاد خود یک انقلاب بود و همه ی آنچه که در دوره ی هاشمی خوب بود، در دوره ی احمدی نژاد بد شد آنهایی که در دوره ی او با یزیدگران بودند از جمله مثلاً کرباسچی شهردار، نوری وزیر کشور محاکمه شدند و معلوم شد که گویا آقایان در زمان حکومتشان، سوء استفاده

چی بوده اند و جمهوری اسلامی آنچنان با آنان برخورد کرد که صدا از دیوار درآمد و اما از حضرت رفسنجانی و دیگر یارانش، خیر. خوب مورخ با مطالعه ی مقطع های هشت ساله می رسد به امروز که حالا همه ی آن خانه نشین ها، سر از لاک بیرون آورده اند و به قدرت رسیده اند، کرباسچی که به جرم اختلاس، به زندان افتاده بود کاندیدای استانداری می شود و دیگران نیز. در مقابل همه ی آن فرزندان پاک انقلاب، از جمله بقایی و رحیمی و احمدی نژاد سوء استفاده گرانی بوده اند که حتی در یک ماه آخر حکومتشان ۱۶ میلیارد تومان از خزانه مملکت را به حساب شخصی ریخته اند. این دوره ها را هرچه عقب بروید، همین ویژگی قابل شناخت است. از آن روزی که بازرگان و بنی صدر خوب بودند و بهشتی و خلخال بد! دوره ی بعد، بازرگان در خیابان کتک خورد و بنی صدر از مملکت فراری! بعد، همواره مردم با دو گروه در جمهوری اسلامی روبرو بودند که در هر مقطع، یک گروه قرار بود که بیایند، تا گشت ارشاد نباشد، خنده باشد، مهربانی باشد، بهار باشد و ... گروه دوم بودند که «بد» بودند که اگر خوب ها بیایند بدها دیگر کاری از شان بر نخواهد آمد. اما دیدیم همه ی آن خوب ها، وقتی به قدرت رسیدند نشان دادند که همان «بد» ها هستند که به قدرت تبلیغات در ستون «خوب» ها جای گرفته بودند. به همین دلیل است که امروز در یک جامعه ی «روحانی» زده به معنای معمم اش یک روحانی می شود

رئیس جمهور. به همین دلیل است که امروز در یک جامعه ی به ستوه آمده از فضای رعب و وحشت امنیتی، بالاترین مقام شورای عالی امنیت ملی آن، می شود رئیس جمهور. به همین دلیل است که امروز در جامعه ی جان به لب رسیده از استبداد آقای خامنه ای، مشاوری که بیست و پنج سال دوران رهبری حضرتش را مشاوره داده، پاستور نشین ریاست جمهوری می شود. و بالاخره با نهایت فروتنی، می شود رویدادهای هشت سال آینده را نیز از هم اکنون پیش بینی کرد (از آنجا که معمولاً همه ی دوره روسای جمهوری ایران، غیر از فراری ها و کشته شده ها، هشت ساله بوده اند مقطع هشت سالگی را انتخاب کرده ایم). بله می شود از هم اکنون تیترو روزنامه های هشت سال آینده را پیش بینی کرد که می نویسند: بالاخره خوشبختانه دوره ی امید به سر آمد و مردم از این پس با واقعیات زندگی خواهند کرد. مردی که می خواست با تدبیر باشد حتی در زندگی خانوادگی خود مدبر نبود! معاونین رئیس جمهوری سابق، حسن روحانی به دلیل، استفاده ی غیرقانونی از بورسیه های وزارت علوم برای فرزندان شان محاکمه خواهند شد. و یا می نویسد: مردم بهار آمد. زمستان روحانی تمام شد و مشایی و احمدی نژاد، سمبل مردان پاک ترین دولت تاریخ ایران در راه پاستور با قدرت حرکت می کنند. از هم اکنون نیز می توانیم صدای هورا- برای دولتی بهاری هشت سال آینده- را بشنویم.



دکتر سیروس مشکی
وکیل دادگستری
نویسنده

دادرسان، وکلای مدافع و حقوقدانان آمریکا همواره به نظام قضایی این کشور بالیده اند و قانون اساسی آن را، نمادی از عدالت خواهی و آزادی مردم آمریکا می دانند.

در این کشور، متهمان و جانبیان نیز همپای دیگران از حقوق انسانی بهره مندند و در دادگاه های عمومی محاکمه می شوند، حق داشتن وکیل، دفاع از خود و مواجهه با شهود را دارند و چنانچه تمکن مالی نداشته باشند، دولت به هزینه خود برایشان وکیل تعیین می کند.

بنا به یک روایت، «نظام حقوقی آمریکا» دارای نقایص بسیار است ولی با اینحال از سایر نظام های حقوقی دنیا بهتر است!

آنچه در اینجا می آید، روایتی از یک ماجرای هولناک است که می توانست ابعاد فاجعه آوری پیدا کند.

محاکمه اخیر «ندال ملیک حسن» روانپزشک ارتش آمریکا که چندی پیش در پادگان نظامی، سربازان آمریکایی را به گلوله بست و ۱۳ نفر را کشت و بیش از ۳۰ نفر را مجروح کرد، توجه به جریان دادرسی دیگری که مشابه این ماجرا بوده است را ضروری می سازد.

«ندال حسن»، ۴۲ ساله، مسلمان، سرگرد و روانپزشک ارتش آمریکا بود. او به طور ناگهانی شروع به قتل عام سربازان جوانی کرد که در آستانه اعزام به افغانستان بودند. وی در جریان دادرسی، از قبول وکیل مدافع خودداری ورزید و شخصاً از خود دفاع کرد.

در دادگاه گفت از عمل وحشیانه اش پشیمان نیست زیرا اگر اعدام هم شود، جزو «شهادا» محسوب خواهد شد! او یکی از طرفداران گروه «طالبان» بود.

این ماجرا، و نیز جریان دادرسی قبلی در مورد مشابه دیگری، انسان را به تأمل وامی دارد:

روز ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱، «ریچارد کالوین رید» مرد ۲۹ ساله اهل انگلستان، مسافر پرواز ۶۳ آمریکن ارلاینز از پاریس به میامی بود. در طی پرواز، وی سعی کرد بمبی را که درون کفش های خود جاسازی کرده بود منفجر کند. مهمانداران و مسافران هواپیما اما به نحوی معجزه آسا از نیت

به حرمت آزادی...

روایتی از یک ماجرای هولناک، ماجرای بمب افکن انتحاری و روانپزشک قاتل!

ما با جنایتکاران معامله و با تبهکاران مذاکره نمی کنیم، با خرابکاران قرارداد امضا نمی کنیم!

گفتید. با این حال، من این را با نهایت احترام اعلام می کنم:

در این دادگاه، ما با افراد به عنوان یک فرد انسانی روبرو می شویم و حقوق انسانی او را مراعات می کنیم زیرا که ما تشنه عدالت و حقیقت هستیم.

شما یک دشمن جنگنده نیستید. شما یک خرابکارید! شما سربازی در جنگ نیستید بلکه تنها یک تبهکارید. اگر شما را سرباز بخوانیم، گزافه گفته ایم. قطع نظر از آن که اولیای حکومت، همدستان یا وکلایان چه بگویند، شما یک جنایتکارید! ما با جنایتکاران معامله نمی کنیم. ما با تبهکاران مذاکره نمی کنیم. ما با خرابکاران قرارداد امضا نمی کنیم بلکه ما در پی شان می رویم، اسیرشان می کنیم و یکی پس از دیگری، آنها را به چنگال عدالت می سپاریم.

سخنرانی درباره جنگ جایی در این دادگاه ندارد. شما مرد تنومندی هستید، ولی انسان

دیده و ساختن بمب را نیز فرا گرفته بود.

دادگاه در ۳۰ ژانویه ۲۰۰۳ تشکیل شد و «ویلیام یانگ» قاضی فدرال، وی را به حبس ابد محکوم کرد. «ریچارد رید» در دادگاه پس از آن که اتهامات وارده را پذیرفت، آشکارا اعلام کرد که به «اسامه بن لادن» وفادار است، به اسلام ایمان دارد و چنین اضافه کرد: «فکر نمی کنم به خاطر عمل خود باید از کسی پوزش بطلبم. من با کشور شما در جنگ هستم».

«قاضی یانگ» پس از آنکه حکم محکومیت «ریچارد رید» را صادر نمود، با اشاره به «جنگ» مورد اشاره این فرد تبهکار، طی بیاناتی خطاب به او - که در واقع بیانیه ای علیه کلیه تروریست های دنیاست - چنین گفت:

ما تشنه عدالت و حقیقت هستیم

«ملت ما از شما و همدستان تبهکاران نمی ترسد. ما آمریکایی هستیم. ما قبلاً هم در آتش بوده ایم. شما در این دادگاه از «جنگ» سخن

شوم او آگاه شدند و به سوی او هجوم بردند. یک مسافر فرانسوی بازوان وی را گرفت و سایرین پاهایش را نگاه داشتند. پزشکی از مسافران، او را بیهوش کرد و چندتن از مسافران، کپسول آتش نشانی را به عنوان حربه ای جهت مهار کردن وی به کار بردند. سرانجام، پس از تلاش بسیار، مسافران توانستند کفش های حاوی بمب را از پایش بدر آورند. در صورتی که «ریچارد رید» موفق به انفجار بمب می شد، تمامی ۱۹۷ مسافران هواپیما قطعه قطعه می شدند.

پرواز ۶۳ به طور اضطراری در «بوستن» فرود آمد و «ریچارد رید» به زندان منتقل گردید.

دادخواست دولت فدرال علیه او که به «بمب افکن کفشی» معروف شده حاوی ۸ مورد اتهام (از جمله شروع به قتل و کشتار جمعی) بود. در اکتبر ۲۰۰۲ او اتهامات وارده را پذیرفت و اعتراف کرد که عضو گروه القاعده بوده است. شواهد نشان می داد که وی در پادگان های آموزشی القاعده تعلیم



علیرضا میبدی

بزرگی نیستید. شما یک مرد جنگی نیستید. من جنگجویان را می شناسم. شما یک تبهکارید یعنی کسی که قصد و نیت ارتکاب جنایات هولناک را دارد. بگذارید صادقانه بگویم: شما اصلاً آدم مهمی نیستید.

آنچه در این دادگاه ما را به خود مشغول داشته و حقیقتاً برای خود من هم یک معماست، انگیزه شما برای ارتکاب چنین جنایت موهنی است.

چه عاملی باعث شده است که شما امروز در جایگاه متهمین در این دادگاه قرار بگیرید؟

من با کمال دقت به دفاعیات شما گوش سپردم. اینک از شما می خواهم به قلب خود رجوع کنید و از خود بپرسید چه نفرت لجام گسیخته ای، شما را وادار به این اقدام هولناک کرده است؟

بگذارید پاسختان را من بدهم: هرچند پاسخ من ممکن است به مذاق شما خوش نیاید. ولی پس از مطالعه کامل محتویات پرونده، این حقیقت بر من آشکار شده است که شما از آنچه نزد ما، والاترین ارزش هاست نفرت دارید. شما از «آزادی» ما متنفرید. از آزادی های فردی و حرمت انسانی ما. ما در این سرزمین آزادییم هرگونه می خواهیم زندگی کنیم، به هر کجا مایلیم سفر کنیم، و هر چه را که دوست داریم، بپرسیم. در این جامعه، همواره نسیم آزادی در حال وزیدن است و شمیم خوش آن را در همه جا می پراکند. ما چنان شیفته آزادی هستیم که حتی فردی چون شما را هم در ساحت این دادگاه مجلل و فاخر، محاکمه می کنیم. ما می خواهیم همگان شما را ببینند و بدانند که عدالت در مورد شما به نحو احسن اجرا شده است.

به ارج و حرمت آزادی است که وکلای شما با تلاشی خستگی ناپذیر از شما دفاع کرده اند و حتی از رأی دادگاه پژوهش خواسته اند. ما به این امر ارج می نهیم زیرا می دانیم آن گونه که ما با شما رفتار می کنیم، برهان آزادی ماست. ما تمام هزینه های دادرسی و حق الوکاله شما را می دهیم صرفاً برای آن که آزادی خودمان را محفوظ نگاه داریم.

به اطراف خود در این دادگاه نگاه کنید. به خوبی آن را به خاطر بسپارید زیرا دنیا برای مدت طولانی آنچه من و شما در اینجا گفته ایم را به یاد نخواهد آورد. فردا همه اینها فراموش خواهد شد. ولی با این حال، فرایند آزادی همواره ادامه خواهد داشت. اینجا، در ساحت این دادگاه، وسایر دادگاه ها در سراسر آمریکا، مردم این کشور همواره حضور خواهند یافت تا پیروزی عدالت و چیرگی حق بر باطل را شاهد باشند. عدالت فردی و نه جنگ را. عدالت فردی را که در این مکان مقدس تحقق می یابد.

روسای جمهور آمریکا به این مکان می آیند و دلائل خود را برای تحقق عدالت عرضه می کنند. شهروندان آمریکا در این جا جمع می شوند تا به شیوه ای دموکراتیک، آن دلائل را ارزیابی و قضاوت نمایند.

آقای رید! آن پرچم را می بینید؟ آن درفش ایالات متحده در آمریکاست و مدت های مدید در اهتزاز خواهد بود. آن پرچم، نماد استقرار آزادی است. خودتان هم می دانید که همواره چنین خواهد ماند. نگهبان! ایشان را به سلول خود راهنمایی کنید».

شب آتش بازی

هر که را پیتی بود

مشعل و قوطی کبریتی بود

فرستی بود که آتش بزнім

خیمه بر آتش سرکش بزнім

فصل سوزندان و برکندن بود

در لجنزار فرو رفتن بود.

سهم من از بازی

نخ کبریتی بود

که عبث سوختمش

چون خطا کردم و در باد

برافروختمش

راستش

سهم ما سوختنی بود

نه افروختنی!

بچه ها

چهره‌ها و اندیشه‌ها

بیژن صف‌سری

نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی



تیغ در دست زنگی مست!

کمک مالی، تسلیحاتی، دارویی و غذایی رژیم تهران، عامل دوام بقای حکومت دیکتاتوری سوریه است!

آنکه امروز در این برهه حساس از تاریخ جهان می تواند بر همه دلشوره های وقوع جنگی خانمانسوز در منطقه پایان دهد، آیت الله خامنه ای است، نه حکومت بشار اسد در سوریه.

با شروع بهار عربی، بسیاری انتظار سرنگونی حکومت بشار اسد لحظه شماری می کردند اما بعد از سرانجام جنبش های صاعقه وار منطقه، همه آن منتظران به خوبی دریافتند که تنها به صرف بیرون ریختن مردم در خیابان نمیتوان دیکتاتور را حذف کرد؛ آنچنان که بشار اسد تا به امروز باقی است و در جهانی بر علیه او به خشم آمده اما در تصمیم خود برای حذف این دیکتاتور در تردید بسر می برد؛ تردیدی که شاید بیشتر از عقلانیتی سرچشمه می گیرد که نظم امروز جهان با همه افسار گسیختگی هامدیون آن است.

حال امروزی شک ایرانیان نیز به عقلانیت سران کشور های قدرتمند جهان امید دارند؛ ابر قدرت هایی که اگر چه گاه به اقتضای مصلحت و منفعت خویش در گوشه ای از جهان آتشی بپا می کنند تا از آب گل آلود ماهی مقصود

«اکنون پس از ۲۹ ماه درگیری حکومت بشار اسد با مخالفان خود، که اگر کمک های مالی و تسلیحاتی نظام ولایی ایران نبود، مسلم این که «ترکه مظلومیت» ملت سوریه بر «چماق استبداد» بشار اسد پیروز می شد، حال جهان نظاره گراز پی کشتار جمعی مردم بی دفاع سوریه، آن هم با سلاح مرگبار شیمیایی، به خونخواهی برخاسته و قصد حمله به حیاط خلوت جمهوری اسلامی را دارد که به دیگر معنا گامی است برای فرو ریختن آخرین خاکریز رژیم حاکم بر ایران.

حمایت جمهوری اسلامی از بشار اسد و کمک ۱۷ میلیارد دلاری از سوی رهبر ایران به حکومت بشار اسد، موضوع پنهانی نیست که از چشم جهان پوشیده باشد؛ خاصه که زمامداران ایران به نیابت از سوی ولی فقیه خود بارها به صراحت اعلام کرده اند خط قرمزین ایران و جهانی که براو سخت گرفته، نه تنها سوریه، بلکه دوام و بقای حکومت دیکتاتوری چون بشار اسد است. از این رو با وجود چنین واقعیتی میتوان به ضرس قاطع گفت

آرش بهمنی
فعال سیاسی و تحلیل گر مسایل جامعه ایران



حاکمیت همچنان نگران قدرت مطلقه!

«تقلیل گرایی در مطالبات» سهمی برای دموکراسی خواهان است!

برای رئیس جمهور و تیم وی. پس از تجربه دوم خرداد ۷۶، بسیاری از ایرانیان متوجه این نکته شده اند که سطح قدرت دولت و توقعی که از آن می رود، محدود است و نمی توان از دولت انتظار معجزه داشت.

با این وجود «بیان مطالبات»، به معنای آن است که به دولتمردان یادآوری کنیم که خواسته های مردم فراموش نشده؛ خواسته هایی که بابت آن ها در ۱۶ سال گذشته هزینه های فراوانی پرداخت شده است.

از سوی دیگر بیان این مطالبات و طرح آن ها موجب جلب افراد بیشتری به حسن روحانی، تمایل به حذف نظارت استصوابی می گردد، چاره ای جز آن نخواهد داشت که افراد بیشتری را برای حضور در انتخابات تایید کند؛ اتفاقی که پیش از این در سال ۷۸ و انتخابات مجلس ششم رخ داد و نتیجه آن را هم دیدیم که باعث تشکیل قوی ترین مجلس پس از انقلاب شد.

به قدرت رسیدن حسن روحانی، می تواند نوید بخش روزهای خوبی برای کشور مان باشد؛ از سویی می تواند مشکلات بسیاری را در کشور حل کند و ایران را در مسیر درستی برای در پیش گرفتن توسعه قرار دهد و از طرفی فضای امن تری را برای فعالیت دموکراسی خواهان فراهم کند.

فراموش نکنیم که اگر امروز حاکمیت به نظر در «موضع ضعف» قرار گرفته و به کاندیدای حداقلی بخشی از دموکراسی خواهان اجازه حضور در میدان و پیروزی را داده است، به معنای دست کشیدن از شعارها و اقدامات قبلی نیست، بلکه امروز حاکمیت جمهوری اسلامی مصداق این شعر حضرت مولانا است که «اژدهاست او کی مرده است/ از غم و بی آلتی افسرده است/...».

مورد مسئله سوریه تصمیم بگیرد، بلکه اجازه تعیین سفیر برای کشور دوست و هم پیمان، سوریه را هم ندارد که دخالت در حوزه تصمیم گیری رهبری است. با این حساب آنچه می ماند دست به دعاماندن است تا خدا «مشت و مال آخر حمام» را به خیر کند!

نورسیده حکومت دینی به مذاقشان شیرین آمده. مدعیانی که ابتدا با سلاح دین به میدان آمدند و امروز با رویای داشتن سلاح اتمی، میل سروری بر جهان را دارند. با توجه به این که «دولت تدبیر و امید»، مصلوب الاختیار است و نمی تواند در

«نکته ای که در مورد روحانی و کابینه اش باید مورد توجه قرار گیرد، آن است که حضور بخشی از مردم در انتخابات و برگزیدن روحانی، به معنای رسیدن به سقف مطالبات جامعه دموکراسی خواه ایران نیست.

مطالبات دموکراسی خواهان ایران همچنان ادامه دارد و نمی تواند و نباید تحت الشعاع یک انتخابات، به حاشیه رود. بیان این مطالبات در سطح جامعه و ایجاد فضای گفتمانی برای آن ها، از —واردی است که نباید هرگز فراموش شود.

حجم خرابی ها آن قدر گسترده است که برای ترمیم آن ها، مشخص نیست باید از کجا شروع کرد. به قول ظریفی «دست به هر کجای این کشور که بگذاریم، درد می کند».

اما این وضعیت خُسنی بزرگ نیز برای روحانی و دولت وی دارد - که البته برای دموکراسی خواهان می تواند تبدیل به نقطه ضعف شود - کوچک ترین تغییری در این فضا و برداشتن هر قدمی به نفع جامعه مدنی، در این شرایط، یک حرکت رو به جلو است. تعطیل نشدن یک نشریه یا صدور مجوز برای یک نهاد غیردولتی، به نسبت دوران پیشین، می تواند امتیازی مثبت در کارنامه ی دولت روحانی باشد.

این جاست که «تقلیل گرایی در مطالبات»، می تواند به سُمی برای دموکراسی خواهان تبدیل شود. انجام مواردی که - طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، که رئیس جمهور برای حفظ و اجرای آن سوگند خورده - به عنوان «یک لطف» از سوی حسن روحانی، می تواند بخش اعظمی از مطالبات دموکراسی خواهانه و مفاد حقوق بشر را از میان ببرد.

در حالی که فارغ از آنکه در چنین تحلیلی، شکست یک پروژه یا بیان کردن «مطالبات»، می تواند چراغ راهی باشد

سید کنند، اما با این همه، به وقت بزنگاه، آنگاه که تیغ در دستان زنگی مست افتد، همواره برای احتراز از وقوع جنگ جهانگیر دیگری، بر مدار مصالحه و نه مخاصمه به گفتگو می نشینند. این بار اما تیغ به دستان زنگی مست است؛ جاهلانی که طعم قدرت



سوریه تنها در میدان!

آیا جمهوری اسلامی برای حفظ رژیم «بشار اسد» را تنها می‌گذارد؟!

پیامدهای جنگ هشدار می‌دهد، و از هرگونه «تهدید» مستقیم غرب پرهیز می‌کند. این موضع متفاوت که رهبر رژیم با قبل از این مقطع در قبال متحد مهم خود اتخاذ می‌کند منافع جمهوری اسلامی و البته سودکشور خود را اولویت می‌دهد. ولی می‌کوشد گزک به دست دول متخاصم ندهد.

این‌که رفتار حاکمیت سیاسی پس از سال‌ها سرمایه‌گذاری سیاسی و امنیتی و نظامی و اقتصادی در سوریه، و به‌ویژه پس از ماه‌ها مشارکت اطلاعات و امنیتی و نظامی به نفع دولت اقتدارگرای اسد، چه عایدی برای منافع ملی ایران داشته، بحث دیگری است. این پرسش مهمی است که کانون مرکزی قدرت باید روزی به آن پاسخ دهد.

سیاسی را درهم تنیده‌اند. این رویکرد آنان، اغلب تأمین‌کننده‌ی «مصالح و منافع رژیم» و به‌ویژه حاکمان ایران بوده است. از اتخاذ رویکرد مزبور همچنین گاه اخلاق لطمه‌ای ندیده و گاه چون اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ اخلاق و انسانیت، لگدمال شده است.

حالا، در مهم‌ترین واکنش جمهوری اسلامی به بحران سوریه و احتمال حمله‌ی نظامی به این کشور، آیت‌الله خامنه‌ای، اظهار داشت: «در مسئله‌ی سوریه دخالت آمریکا یک فاجعه برای منطقه خواهد بود و مطمئناً آمریکایی‌ها از این مسئله ضرر خواهند کرد.»

بدین ترتیب رهبر جمهوری اسلامی به عنوان یکی از متحدان اصلی بشار اسد، فقط به

اقدام نظامی علیه دمشق، به حداقل می‌رساند. «انعطاف‌پذیری؛ قابلیت تغییر مواضع» حکومت اسلامی - در موقعیت‌های حتی متضاد - این شرایط است که چگونگی عمل را مشخص می‌کند. نمی‌توان «صلاح و مصلحت» را پیشاپیش درک شرایط، معلوم ساخت.

نفع جویی؛ آنچه مهم است، تأمین منافع است. برای کسب سود بیشتر باید به هر شکل عمل کرد. این ویژگی‌ها شاخصه‌ی پراگماتیست‌های در جمهوری اسلامی مبتنی بر این زنه‌ار رهبر فقید جمهوری اسلامی که «حفظ نظام از اوجب واجبات است»، حاکمان واقع‌گرایی و عمل‌گرایی

«شواهد و نشانه‌های دال بر حمله‌ی نظامی برای جمهوری اسلامی به عنوان یکی از متحدان اصلی دمشق، معنای ویژه‌ی خود را دارد. نام حاکمان ایران بشار اسد و حزب الله، ماه‌هاست که درهم تنیده است.

واکنش تهران نه فقط برای ایرانیان، که برای طرفین بحران سوریه، بسیار مهم خواهد بود. آیا جمهوری اسلامی خود را درگیر جنگی خواهد کرد که به تعبیر تربیون‌های رسمی جمهوری اسلامی، چندروزه نخواهد بود؟ سابقه‌ی «پراگماتیسم» مسلط در رفتار حاکمیت سیاسی در جمهوری اسلامی، و منطق «حفظ نظام از اوجب واجبات است»، احتمال مشارکت رژیم تهران را در قبال هر

آرمان دموکراسی خواهی!

دموکراسی خواهان در ایران تعیین کننده نیستند!

تقی رحمانی
مبارز سیاسی
وروزنامه‌نگار



جامعه مدنی شوند. البته حکومتی‌ها هم ناز و مشکلات و توهّمات خاص خود را دارند که در دوران اصلاحات در اصلاح طلبان دیدیم، اما چاره‌ای نیست، هرکس طاووس خواهد، جور هندوستان کشد.

● دموکراسی خواهی اگر در این سرمشق زمانه، وارد بازی نشود به عنوان نیروی مطرحی که می‌تواند انتقاد کند باقی می‌ماند و به میزان درک خود از واقعیت، یا مانعی برای تحول می‌شود، یا به آن کمکی غیر موثر می‌کند.

● اگر در مورد میزان توان خود و سرمشق زمانه هم تحلیل شویم، دموکراسی خواهان داخل و خارج از کشور می‌توانند نیروی موثری شوند.

می‌کنیم که به این بحث دامن بزنند تا بتوان به راهبردی موثر برای نیروی تعیین کننده شدن دموکراسی خواهان ناآل آمد.

● «مشی زمانه» را ما تعیین نمی‌کنیم، بلکه عوامل ویژه‌ای در آن تأثیر می‌گذارد که نیروی دموکراسی خواه باید آن را درک کند. در غیر این صورت نقش درستی در تحولات بازی نمی‌کند.

● دموکراسی خواهان برای تعیین کننده شدن در جامعه نفت زده و دولت نفت فروش، به جامعه مدنی قوی نیاز دارند و این راه هموار نمی‌شود مگر اینکه بتوانیم بخشی از حکومت در ایران را تا میزانی و به اندازه‌هایی همراه جریان دموکراسی خواه و جامعه مدنی بکنیم و یا به اقتضای منافع این جناح حکومتی، آنان حاضر به همراهی

واقعیت این است که دموکراسی خواهان در ایران تعیین کننده نیستند، پس باید در چنین مسیری، نظریه «توسعه» را با «دموکراسی» همراه و در عین حال تلاش کرد که «نیروی رفرم گرای حکومت» در حد توان، تقویت شود.

بی‌گمان در تاریخ معاصر ما بارها تجربه تلخ عدم محاسبه میان «توانایی» و «خواسته‌ها» از سوی نیروهای آرمان گرا تکرار شده و باز می‌شود، که نتیجه‌اش می‌شود یک داستان‌های پرازاشک و آه.

● شرایط زمانه به ما می‌گوید که جریانات دموکراسی خواه در ایران تعیین کننده نیستند. این باور بسیار مهم است و مناقشه در آن می‌تواند به بحثی اصولی منجر شود که نتیجه‌اش مهم است. با این وصف کمتر نیرو و جریانی را مشاهده

«بسیاری می‌پرسند که چرا در سالهای اخیر گرایش غالب بر ملی-مذهبی‌ها تکیه بر واقعیت‌ها شده و آنها از آرمان‌های خود دور شده‌اند. برای پاسخ به این سؤال، ابتدا این توضیح لازم است که دیگر در شرایط جامعه ایران مهم طرح خواسته‌ها نیست، بلکه مهمتر «توانایی در تحقق خواسته و مطالبات» است. اغلب ملی-مذهبی‌ها با چنین دیدی به مسائل جامعه ایران نگاه می‌کنند.

آرمان‌ها مشعل راهند ولی نقشه راه باید عملی و تأثیرگذار باشد. «آرمان» موجب می‌شود به جنبیتی صحنه نگذاری، در لجن سیاست کاری بعضی‌ها غرق نگردی، اما عمل آدمی در حد ممکنات است.

«اصلاح طلبی» و کارخانه تولید امید کاذب!



**امیدی از جنس و رنگی دیگر که تسلائی برای زنده ماندن در
بیرون از دایره‌هایی که در آن خانه‌ها و آدمیان فرو می‌سوزند!**

نسل امید بستن‌های لرزان، «شاید»‌های پر از تردید و نومیدی!



اسماعیل نوری علا

ظهور مردی با کلید!

دوستی، پس از تماشای گفتگوی «سیامک دهقان پور» در برنامه‌ی «افق» صدای امریکا با «کوهیار گودرزی» (جوان برومند زندان کشیده‌ای که اخیراً خود را به آنکارا رسانده است)، با توصیه به اینکه این برنامه را تماشا کنم، می‌پرسید چگونه است که مرد

رزمنده‌ای چون «کوهیار» که این همه زندان و سختی کشیده است و، جوانی باخته و یکه و تنها، سر به بیابان غربت زده است می‌تواند به صراحت بگوید که «چون رهبرانم در حصر خانگی هستند در انتخابات شرکت می‌کنم و به حسن روحانی رأی می‌دهم»؟ و می‌گفت که: در این صورت آیا نباید قبول کرد که اصلاح طلبی ریشه‌ای قوی و گسترده در جامعه دارد

و نمی‌توان در مبارزه با حکومت اسلامی روی آن حساب نکرد؟
رفتم و پای سخنان «کوهیار» جوان نشستم. او در این برنامه از زندان‌ها و زندان‌ها و زندان‌هایش گفت، از هم سلولی شدن با (جعفر پناهی) تا (عضوی از القاعده)، از اعتصاب غذاها، از محرومیت از تحصیل - در حالیکه آرزوی مادر محبوب اش آن بوده که او

در هر رشته که بتواند خود را تا مرحله‌ی گرفتن دکترا برساند - ولی حکومتیان این آرزو را بر مادر و این هدف را بر او به بن بست کشیده‌اند. در برابر شرح چنین ستم‌هایی شنونده اندک اندک کوچک می‌شود و به پایداری بلند روح آدمی بیشتری می‌برد. اما در رفتار آرام و سخن شمرده‌ی «کوهیار» نوعی آرامش و خونسردی نیز وجود داشت؛

اصلاح طلبان، کارخانه تولید امیدهای کاذب در سرزمین محالات‌اند، تلقین می‌کنند که هیچ راه دیگری نیست و آن سوی دیوار اصلاح طلبی جنگ است و آتش، ویرانی و تجزیه!



نفرتی و خشمی در چهره اش دیده نمی شد. از آن «محتوای دلشکن» به نرمی و بی خروش سخن می گفت؛ آن سان که گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است و همیشه فرصت آغاز دیگری هست، بخصوص که سخن اش در این مورد بود که این بار مردی با کلید در ایران ظهور کرده که می خواهد در را بر روی «آن فرصت دیگر» بگشاید و باید به او امید بست و فرصت داد و البته نگران برخی کارهایش - مثل انتخاب وزیر دادگستری اش - هم بود اما «با توجه به (هوشی) که می توان در او مشاهده کرد می توان ناامید نشد و انتظار داشت که (تغییر و گشایشی) که در فضا رخ داده و گسترده شود». در این برنامه «کوهیار» در مورد این «گشایش» توضیحی نداد و فقط به لبخندی اشاره کرد که پس از مدت ها بر لبان دوستان اش دیده است.

من، صرف نظر از اینکه ریشه های سیاسی خانواده اش به کجا بر می گردد و تربیت مادر شجاع اش بر چه مداری او را اینگونه بار آورده است، در وجود او غمناهی نسلی را دیدم که، از میان همه ی دل شادی های عالم، به شکستن لبخندی در لحظاتی از زندگی دردناک خویش بسنده کرده است. و خود می پرسم که چرا؟

امیدی از جنس دیگر!

از نظر من، این «امید» نشانه ی رسیدن به انتهای همه ی امیدهاست و هیچ معنائی جز ظلمات نومیدی ندارد.

این امید حتی با امید آن کسی که معصومانه فکر می کند که: با روش های تدریجی و گام به گام، و در زیر سایه ی همین حکومت اسلامی، می خواهد درهای زندان ها را بگشاید، به زندگانی عادی مردمان سرزمین های آزاد دست یابد، یا حتی دست دخترش را بگیرد و در خیابان های عصر پرسیه زند و بر نیمکت های پارک ها به آسمان خیره شود، فرق دارد.

«امید» سرچشمه ی نیروهای ما است، میدانگاهی ست که از اینجا که هستیم می توانیم برای آینده طرح و برنامه بریزیم. «امید» همجنس آینده و روشنائی است، تجلی گاه تخیل و موتور خلاقیت آدمی

است.

اما شکل امید «کوهیاری» که، در حال گریز از کشورش، به آنکارا رسیده است و هیچ نمی داند از این پس در کجای عالم فرود خواهد آمد و کدام زندگی را برای خود خواهد ساخت، از جنس و رنگ دیگری است؛ تسلائی است برای زنده ماندن در بیرون از دایره ای که در آن خانه ها و آدمیان فرو می سوزند و توبا صورتک مرده ای بر چهره که نه غمگین است و نه شادمان و نه حیرت زده و نه هیجان گرفته، نسیمکی راکه - با هزار شاید و اما، از جانب هیچ کجای می وزد - تصور می کنی و لحظه ای، فقط لحظه ای، امید می بندی که...

از خود می پرسم «سیامک دهقان پور» چرا از محتوا و طول و عرض و عمق «امید کوهیار گودرزی» نپرسید؟ چرا نپرسید که به چه سودا از وطن بیرون زده است و به جمعیت بزرگ پناهندگان و آوارگان جهان پیوسته است؟!

به خود می گویم که تو آیا آن «بی تفاوتی» آشکار راکه در حرکات دست ها و چشم ها و میله ی گردن کوهیار وجود داشت ندیدی؟

آیا آن طعنه ی تلخ ناخود آگاه و موج زن را در سخن گفتن او از امیدی که حسن روحانی آفریده فراموش کرده ای؟

کارخانه تولید «امید»!

برای من اینکه «کوهیار گودرزی» براستی اوضاع کشورش را چگونه تجزیه و تحلیل می کند و بر اساس آن تصمیم می گیرد اصلاً مهم نیست. مهم آن است که اکنون او در بیرون از مرزهای حکومت جهنمی اسلامی ایستاده است و باید در خود امیدی نورا پرورش دهد که از همه ی جوازهای پناهندگی و بلیط های هواپیما و پذیرش های دانشگاهی مهمتر است.

آن سوی مرز دوستان اش ایستاده اند؛ همچون غریق هائی که در دریائی توفانی به تخته پاره های یک کشتی شکسته چسبیده باشند. و موج سرکش بی رحم آنان را گاه تا ارتفاع آسمان و گاه تا حضيض کف دریا می کشاند. و «کوهیار» امیدوار است که حداقلی از وعده های رئیس جمهور جدید راست یا تحقق پذیر باش.

اما امید «کوهیار» هرگز با امید اسلامیست های اصلاح طلب تناسبی ندارد.

اصلاح طلبان، کارخانه ی تولید امیدهای کاذب در سرزمین محالات اند. آیا «کوهیار» براستی نمی داند که آنچه حسن روحانی وعده می دهد فقط قصه هائی است که برای کودکان می گویند تا خواب شان کنند؟ آیا او باور دارد که حسن روحانی کرامت انسان ها را رعایت خواهد کرد، حقوق شهروندی را برسمیت خواهد شناخت و دولت پاسخگو به پا خواهد کرد، «رهبران سبز» را از حصر به در خواهد آورد، دختران و پسران را در خیابان ها آزار نخواهد داد، و... «کوهیار» زمزمه کنان می گوید شاید! و همه ی هستی اش در همین «شاید...» خلاصه است. نسل امید بستن های لرزان، شاید های پر از تردید و نومیدی، نسل روئیده در شوره زاری که امکان رشد اش را از او می گیرد...

«شاید» انتهای «امید» است. شاید شد، شاید در بیابان تف زده باران بارید، مگر نگفته اند که فرض محال محال نیست؟ مگر نمی توان در «محال» زندگی کرد و به «شاید» امید بست؟

اما آیا این امید برای یک انسان فردا طلب

ورق بزنید

رزمنده و استوار بر عقیده کافی است؟
من «کوهیار» را اینگونه ندیدم. در «شاید» او
نومیدی را بیش از امید دیدم و دنبال کردم.
در آن واژه‌ی کوتاه ده درصد امید و نود درصد
نومیدی یافتیم و، آنگاه، از خود چنین
پرسیدم که حالا تو، نشسته در ساحل امن، از
این جوان که خیره سری و مقاومت و اعتصاب
های بلند غذا را آزموده است چه انتظاری
داری؟!

رزمه‌های تباهی!

می دانم که «امید» خودبخود خلق نمی
شود و سوخت و امکان و احتمال اطمینان
بخش می خواهد.

کوهیار از زندان هایش می گوید، از اینکه
زندانیان نتوانسته اند اعتصابش را بدون
نتیجه بشکنند، یا از اینکه جعفر پناهی را
«مقاوم» یافته است؛ اما نمی خواهد بگوید
که «مقاوم در برابر چه؟» «رزمنده برای چه؟»
و گمشدگی هدف و دلیل درگفتارش یک تهی
بزرگ بوجود می آورد؛ برآستی حاصل
مقاومتی که معلوم نیست در برابر چه انجام
می شود و چه حاصلی را دنبال می کند
چیست؟

برای او تنها خود او مانده است؛ مقاومت نمی
تواند برای شکستن حریفی باشد که معلوم
نیست در کجا پنهان است و از آن پنهانگاه
فرمان می راند؛ این مقاومت بیشتر برای
حفظ سلامت عقل خویشتن است، در بازی
موش و گربه ای که روانکاوانه بین او و چند
آدم بی شکل و بی هویت و بی رحم و بی
عاطفه برقرار است.

او باز جورا شکسته می خواهد نه خامنه ای را؛
چرا که امیدش به شکستن خامنه ای
خاکستر شده و شکستن بازجو تنها برای آن
است که از فرط نومیدی به جنون کشیده
نشود.

و این وضعیت را چه کسی آفریده است؟ به
نظر من، این وضعیت را نه سرکوب خامنه
ای، و نه حمله ی لباس شخصی ها و نه
شلاق شکنجه گران نیافریده است. چرا
که این سرکوب ها هیزم آتش مقاومت را
فراهم می کنند و بس.

نه! این کار را «اصلاح طلبانی» کرده اند که هر
بار او به خیابان آمده و کتک خورده و به زندان
افتاده است در گوشش گفته اند که تنها امید
تو مائیم که می خواهیم موریانه وار پایه های
حکومت را بجویم! تو به خانه برگرد! شعار
ساختار شکن نده! و به حرکت لاک پشته‌ی ما
که یک قدم به جلو و دو قدم به عقب را تمرین

می کنیم دل خوش کن. و ماهیارهای ما این
سخنان را پذیرفته اند. چرا؟ چون «اصلاح
طلبان» به او تلقین می کنند که هیچ راه
دیگری نیست و آن سوی دیوار اصلاح طلبی
فقط جنگ است و آتش و ویرانی و تجزیه؛ بی
آنکه دادرسی وجود داشته باشد.

هر که جز این می گوید باید بتواند به
کوهیارهایی که کم نیستند نشان دهد که راه
دیگری هم وجود دارد تا ببینیم او به خیابان
های تهران و شهرهای دیگر ایران برمی گردد

یانه.

و در برابر این واقعیت است که در می یابیم
آنکه نومیدش می کند تنها اصلاح طلبان
داخل و خارج نیستند؛ آنها که نام
«اپوزیسیون» بر خود می نهند اما
اصلاحات را تبلیغ می کنند نیز در این توطئه
علیه «کوهیارها» دست دارند؛ آنهایی که جز
دل بستن به راه رفسنجانی و روحانی و چکامه
سرودن برای راه و روشی که رژیم را حفظ
شده می خواهد و وعده می دهد که روزی

● آن‌ها جز دل بستن به راه رفسنجانی و
روحانی و چکامه سرودن برای رژیم کاری ندارند!
● کسانی که «روحانی» و کابینه جنایتکارانش را
در آب نمک «شاید» های خـود خوابانده‌اند
باید بدانند راه دیگری هم وجود دارد!



عاقبت همه چیز درست خواهد شد راه
دیگری را پیش پـیای «کوهیار»
نمی گذارند.

شوخی دردناک!

آری، بنظر من، کوهیار تازه از ایران آمده هیچ
امیدوار نیست. چرا که تصمیم به خروج از
وطن خود حکایت از وجود و تجربه های بن
بست خبر می دهد. آنها اگر نتوانسته اند به
تدریج حکومت را عوض کنند اما موفق شده
اند که امید «کوهیار» را گام به گام محو کنند و
به دست فراموشی بسپارند.

نه! این کافی نیست که او در آنکارا بنشیند و
لبخند یاران اش را در تهران به فال نیک بگیرد
و روحانی و کابینه ی جنایتکاران اش را در آب
نمک «شاید» های خود بخواباند. آنهایی که
روبروی اصلاح طلبان امید ساز و امید کش
ایستاده اند باید به او نشان دهند که راه
دیگری هم وجود دارد.

آن راه کدام است؟ اگر از من بپرسد خواهم
گفت که: آموختن یقین و بازگشت به
آرزوهای محال گونه ای که در گردو خاک
اصلاح طلبی گم می شوند؛ یقین کردن به
اینکه حکومت اسلامی شکستنی است، که
آخوندها را می توان به مسجدها شان
برگرداند، و لباس شخصی ها را فرمان داد که
تن به قانون و سر به اطاعت از اراده ی مردم
بسپارند.

به نظر من، بی این «یقین»، که بدیل «شاید
های نومیدانه» است، جوانان ما همواره در
دایره ی آرزوهای کوچکی که هشت سال طول
می کشد تا آرزو با فان شان اذعان کنند که جز
«تدارکچی دیکتاتور» دیوانه چیز دیگری
نبوده اند، اسیر خواهند ماند و یا به اعتیاد پناه
خواهند برد و یا سر به بیابان خواهند زد و ترک
وطن خواهند کرد و در آنکارا به لبخندی از
سر «شاید»ی که لحظه ای دیگر همچون برف
آب خواهد شد دل خوش خواهند کرد.

آری باید به آن یقینی برگشت که شاملوی
شاعر، در متن نومیدی های بلندش سروده
بود: «روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا
خواهیم کرد / و مهربانی دست زیبایی را
خواهد گرفت. // روزی که کمترین سرود
بوسه است / و هر انسان / برای هر انسان /
برادری ست // روزی که دیگر درهای خانه
شان را نمی بندند و / قفل افسانه ای ست...»
امروز اما «قفل» واقعیت است و «کلید»،
شوخی دردناکی ست که جلادان را به
شکستن سنگ قبر شاعران و امید جوانان
می فرستند.

انتخاب حسن روحانی برای عده ای از رأی دهندگان به خاطر شعارها و گفتارهای او از یک طرف و دیدن خاتمی و رفسنجانی در پشت سرش که ظاهر ازل مخالف «آقا» را بازی می کنند از طرف دیگر بود. اما برای عده بیشتری فقط برای آن که رأی داده باشند و با فرار از انتخاب بدتر، به پای صندوق رأی رفتند.

پذیرش او وسیله رهبر حکومت اسلامی و حتی کمک به انتخاب وی به خاطر فشارهای خارجی و سعی در کم کردن فشارها از یک سو و از سوی دیگر برای خط کشیدن بر ماجرای سال ۸۸ و نشان دادن آن که حکومت اسلامی می خواهد «تغییر» رویه بدهد، صورت گرفت. همه می دانند که برای هر کس یا هر قدرتی که اوضاع «تغییر» کند برای مردم ایران به عکس کم شدن فشارهای خارجی فرصتی به حکومت می دهد که بر فشار بر مردم بیافزاید به عکس است.

به هر صورت وعده ها و قول های روحانی - که همه آنها ظاهری زیبا و دل فریب و رأی جمع کن داشت - حتی اگر هم بخواهد (که نمی تواند بخواهد) با این سیستم حکومت مذهبی قابل انجام نیست و طلایه های آن را نیز می بینیم. به عنوان مثال یکی از مهم ترین آنها اعلام کرده بود که در تمام زمینه ها دست به شفاف سازی می زند و همواره نظر مردم را به اجرا می گذارد و با آنها در تماس دائم از طریق مصاحبه ها و گزارش های مطبوعاتی خواهد بود. اگر حسن روحانی حقیقتاً می خواهد شفاف سازی کند به «مادر مشکلات امروز» کشور - که ناشی از اجرای برنامه هسته ای حکومت است - بپردازد و آنرا با شفافیت کامل به اطلاع مردم برساند.

مشخص نماید که آیا این برنامه آنطور که دنیا می گوید و شواهد نشان می دهد «نظامی» است یا آنطور که حکومت مرتباً تکرار می کند «جنبه صلح آمیز و برای تأمین انرژی» است؟ اگر این برنامه، نظامی و برای حمله یا دفاع از کشور یا برای مصلحت نظام و پایدار ساختن این حکومت و دست اندازی و دخالت در امور داخلی دیگران است که صحیح به نظر نمی رسد. چرا که کشور ایران با هیچ یک از کشورهای همسایه مشکلی ندارد و اگر هم داشته باشد یا پیش آید، برای دفاع

سلاح های متعارف نظامی کافی خواهد بود. اگر برای حمله یا تهدید به حمله به کشورهای دورتر می باشد ساخت موشک های دوربرد و احتمالاً بالستیک شاهی برای آنست این هدف هم درست به نظر نمی رسد زیرا آن کشورها قدرتشان در این زمینه بیشتر و توان نابودی ما را خواهند داشت. به اضافه آن که این برنامه می تواند کشورهای منطقه را نیز برای دستیابی به بمب اتم به تکاپو وادارد و در نتیجه یک مسابقه تسلیحاتی منطقه ای بوجود بیاورد و امنیت منطقه و جهان را به خطر بیندازد.

هیچ اسلحه ای در جهان برای کسی امنیت فراهم نمی کند چون همواره اسلحه قوی تر از آن هم وجود دارد. اگر این برنامه برای «تأمین انرژی» است، برای آنکه مردم که صاحب کشورند بدانند، به طور شفاف آقای رئیس جمهور اعلام کنند که تا به حال چه مبلغ هزینه این برنامه شده و برای ادامه و حفظ و حراست از آن چه میزان دیگر باید خرج کرد؟ اعلام کنند که هر

وعده شفاف سازی در تمام زمینه ها؟!!



کیلووات برق حاصله از انرژی اتمی با توجه به هزینه سرمایه گذاری و نگهداری و ایجاد امنیت در این مراکز، قیمت آن چقدر است؟ به مردم هزینه آن را گزارش دهند که برق تولید شده از طریق «گاز طبیعی» - که ایران یکی از بزرگ ترین دارندگان منابع آنست، هر کیلووات آن چقدر هزینه دارد؟

اعلام کنند که منابع اورانیوم کشور چه میزان تخمین زده می شود و برای چه مدت می تواند احتیاج این مراکز را تأمین می کند؟ اگر مقدار آن کافی نیست آیا خرید آن از خارج ما را از نظر انرژی وابسته نمی سازد؟

اعلام کنند که احتمال خطر و آلوده ساختن محیط زیست توسط این مراکز بر اثر زلزله (چون زلزله چندی پیش در منطقه بوشهر) آتش سوزی، سیل و غیره تا چه حد است و اگر چنین پیش آمدی شود، تلفات انسانی آن چه میزان است؟

واقع «چرنوبیل» و «فوکو شیما» را از یاد نبریم. چند روز پیش در گزارش وسائل ارتباط جمعی فرانسه آمده بود که در سال گذشته چند مورد آتش سوزی در مراکز برق اتمی فرانسه که از نظر ایمنی با ما قابل مقایسه نیست روی داده که هر کدام می توانست به فاجعه ای منجر شود. اعلام کنند که برای سیستم «روسی» و «بومی» پافشاری در این به قول خودشان «حق مسلم» و تحریم های اقتصادی و سیاسی و عدم سرمایه گذاری خارجی، تا کنون حدوداً چه مبلغ کشور متضرر شده است؟

توضیح دهند که اگر این مبالغ برای بهبود و تعمیر و توسعه حوزه های نفتی انجام می گرفت و بخاطر این وابسته به روسیه هم نشده بودیم و در گرفتن سهم خود از دریای مازندران می توانستیم پافشاری کنیم، به تخمین، برنامه مجبور به باج دهی نبودیم امروز تولید نفت کشور و صادرات آن چه میزان بود؟

چرا کشوری که از نظر «نیروهای طبیعی از میان نرفتنی» مانند آفتاب و باد دارای موقعیت مناسبی است اگر آن همه هزینه را صرف ایجاد انرژی از این راه ها می کردیم اقتصادی تر نبود؟ در حالیکه می دانیم بسیاری از کشورهای اروپایی در نظر دارند مراکز تولید برق اتمی خود را - که بالقوه موجب خطرات فراوانی است - تعطیل کنند و به انرژی های دیگر روی آورند مانند آلمان که چند روز پیش بزرگ ترین نیروگاه بادی دنیا را افتتاح کرد. به علاوه این برنامه چه نظامی باشد و چه صلح آمیز، هزینه آنرا مردم باید بپردازند و خطرات آنرا نیز مردم باید پذیرا باشند. بهتر نیست که آنها نیز تصمیم گیرنده باشند به شرط آن که مانند عده ای از هموطنان به خاطر «ملی نمایی» یا «ملی گرایی افراطی» طرفدار قدرت اتمی نباشند زیرا تاریخ نشان داده که این ملی گرایی و یا ملی گرایی های افراطی پایان خوشی ندارد. هر چند حسن روحانی نمی تواند به شفاف سازی بپردازد و در این باره و سایر موارد پاسخ بدهد ولی این سؤالاتی که گفته شد پاسخ اش در آن نیز مستتر است.

باز هم به نیابت رئیس جمهور به شفاف سازی، سایر مسائل سیاست خارجی و داخلی را با طرح سؤال هایی ادامه می دهیم.

دایره بسته فامیلی و مافیایی حکومت اسلامی ایران



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

تجربه فاشیسم و کمونیسم!

هم اکنون ۲۵ سال می شود که در آلمان زندگی می کنم. آن زمان، کمتر از یک ماه مانده بود به اینکه مردم آلمان شرقی با «داس و چکش» به جان دیوار برلین بیفتند. یک سال بعد دو آلمان یکی شده بودند و رؤیای جنون آمیز نازی ها که می خواستند اروپا را به زیر یوغ «نژاد برتر» خود در آورند ولی در عوض نیمی از کشورشان را نیز به استالینیسم باختند، یک کشور را با مردمی که در طول چهل سال به اصطلاح اقتصاد و فرهنگ سوسیالیستی به «بیگانه» تبدیل شده بودند، روی دست جمهوری آلمان فدرال گذاشت.

به هر حال، زیاد طول نکشید تا من یواش یواش با بازار سیاست یک کشور مدرن و دمکرات آشنا شدم. کشوری که قرار بود میهن دوم من شود و این ویژگی بی همتا را در تاریخ و در میان همه کشورهای جهان دارد که هم فاشیسم و هم کمونیسم را تجربه کرده است!

یک اصل تغییرناپذیر!

آن زمان، در اوایل دهه نود، چهره سیاسی و فرهنگی آلمان هم مانند امروز نبود. مثلاً حزب سبزها هنوز به سومین حزب قدرتمند این کشور تبدیل نشده بود. و یا برای نمونه، کمتر «شهروندان رنگین پوست» و از تبار دیگر را می دیدید که در دولت، تیم های ورزشی، رادیو و تلویزیون، ادارات و یا در پلیس و خطوط اتوبوسرانی حضور داشته باشند و یا اینکه جوانان سیاه پوست و هندی و چشم بادامی، زبان آلمانی را مانند زبان مادری خود حرف بزنند. این روزها اما همه این موارد، در شهرهای بزرگ آلمان، بدیهی به شمار می رود.

«تغییر» روند ثابت زندگی است! جمله معروف «هرگز هیچ کس نمی تواند در یک رودخانه دو بار شنا کند» از همین اصل تغییرناپذیر تغییر می آید. نه این لحظه مانند لحظه پیش است، نه ما عیناً مانند یک لحظه پیش هستیم و نه محیط و پیرامون ما چون یک لحظه پیش مانده است.

توضیح غیرفلسفی و نه چندان دقیق «تغییر» را می توان با کمی دقت در زمان، در خود و در پیرامون خویش یافت. با این پیش درآمد، می خواهیم به نکته ای اشاره کنیم که سکوت و بی تفاوتی جامعه

مجموعه مافیایی حاکم از طریق ازدواج های جناحی، فامیلی، گروهی و سیاسی همه اشان پشت هم را نگاه داشته اند و همه در حکومتند!

در ساختار رژیم، مسوولان و دست اندرکاران حکومت ۳۵ سال است که هنوز و همچنان بر سر کار می باشند و جوانترهایشان همان فک و فامیل قدیمی ها هستند!

داشته اند!

اصل تغییرناپذیر!

ساختار ثابت و تغییرناپذیر رژیم - که در قانون اساسی حکومت اسلامی نیز بر آن تأکید شده به جای خود - یک نگاه به سی و پنج سال مسوولان و دست اندرکاران رژیم بیندازد. می بینید که پس از انقلاب اسلامی، افرادی روی کار آمدند که به غیر از دولت موقت، بیشترین آنها اگر در تصفیه های درونی رژیم با ترور و بمب گذاری و مسمومیت و اعدام مشابه از بین نرفته باشند (ترور از سوی گروه های ظاهراً خارج از رژیم موضوع دیگریست) هنوز و همچنان بر سر کار هستند. خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی را نیز دست

استخوان خرد کرده اند، نه تنها مورد بی حرمتی قرار نمی گیرند، بلکه به مثابه پشتوانه نسل جوان، تجارب خود را به اشکال مختلف در اختیار آنها قرار می دهند. ولی روند عمومی بر این است که زن و مرد و پیر و جوان می آیند و می روند و چهره های تازه به خودی خود، رنگ و بوی دیگری به سیاست می دهند که در همه جای جهان نسبت به آن امتناع و انتقاد وجود دارد. ناگفته نماند که در کشورهای دمکرات نیز سیاست، پلیدی ها و آن روی تاریک خود را دارد. مسئله اما این است: در ایران که نظام جمهوری اسلامی بر آن حاکم است، همان هایی همواره جا به جا می شوند که در همان ده سال اول حضور

سیاسی ایران و مثلاً روشنفکرانش درباره آن، همیشه برای جای پرشش داشته است.

من در طول این مدت که در آلمان زندگی می کنم، نه تنها شاهد ظهور و افول احزاب جدید و قدیم بوده ام بلکه در هر دوره انتخاباتی با چهره های تازه ای آشنا شدم که بسیاری از آنها تا پیش از آن، نام و نشانی در حاشیه و یا درون نظام سیاسی آلمان نداشته اند.

احزاب برای به میدان آوردن چهره های تازه تلاش و تبلیغ می کنند و از اینکه دولت و پارلمان و مدیران نسبت به چند دهه پیش همواره جوان تر می شوند، به خود می بالند. البته کسانی که در سیاست و اقتصاد و فعالیت های اجتماعی



دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)

Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادها

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری E5b

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

حکومت اسلامی با پافشاری بر خیالات و باور «تغییر ناپذیری» هم باز محکوم به «تغییر» است!

با هم فامیل هستند!

این ازدواج‌ها که شامل همه جناح‌های رژیم و از جمله «بین جناحی» نیز می‌شود (ازدواج بین فرزندان و فک و فامیل جناح‌های مثلاً رقیب) ساختار سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی را به یک دایره بسته و کاملاً مافیایی تبدیل کرده است. یک دلیل اینکه با همه هارت و پورت‌هایی که خوراک رسانه‌ها می‌شود، همه‌شان پشت هم را نگاه می‌دارند، همین پیوند فامیلی و مافیایی است.

همه با هم در حکومت!

البته این پیوندها یک فایده هم برای آینده کشور دارد: کسی نمی‌تواند بار مسئولیت خود را به گردن دیگری بیندازد! از آنجاکه مسئولان تکرار می‌شوند، از جمله در دولت شیخ حسن روحانی، پس پیشینه آنها نیز روشن است. به عبارت دیگر، همه همان‌هایی هستند که بار مسئولیت شرایط فلاکت بار امروز را بر دوش می‌کشند.

انداختن همه تقصیرها و گناه‌ها به گردن احمدی‌نژاد و دولت‌اش هم تبلیغاتی نخ نما از سوی رقبای وی در غارت و چپاول کشور است. وگرنه چه کسی است که ندیده باشد، احمدی‌نژاد خندان و شنگول دست در دست شیخ محمد خاتمی رئیس جمهوری اصلاحات آمد و باز هم خندان و شنگول دست در دست شیخ حسن روحانی رئیس جمهوری اعتدال به پشت صحنه برده شد تا در مجمع تشخیص مصلحت نظام کنار شیخ علی اکبر رفسنجانی بنشیند.

«تیم احمدی‌نژاد» و دولت‌اش که وی آن را در آخرین سخنرانی خود «دولت پاینده» خواند و با دست کم هشت سال سرمایه‌گذاری همه جانبه در همه عرصه‌ها، خود را برای دوره‌های بعد آماده و گرم می‌کند، تا به امروز به همان اندازه در دایره بسته و مافیایی رژیم قرار دارد که سردمداران دولت‌های «سازندگی»، «اصلاحات»، «انرژی اتمی»، «اعتدال» و «تیم‌های آنها»!

این در حالیست که شامورتی بازی رژیم برای بستن پرونده «فتنه» که جای سران آن هم نیز مانند دیگران، تا به امروز، هرگز در خارج از نظام نبوده است، بیشتر زمینه ساز مماشات داخلی است تا در صورت لزوم، پشتوانه معامله در سیاست خارجی شود.

اما باز هم کیست که نداند، بر خلاف حکم مثل معروف، خواستن الزاماً توانستن نیست! برای توانستن باید بنیه و خمیرمایه‌اش را نیز داشت! سازش و مماشات، چه داخلی و چه خارجی، همیشه در مناسبات و روابط مافیایی به تیراندازی و کشتار و به راه انداختن حمام خون انجامیده است.

اجل از میان برداشت وگرنه حتماً هنوز بالاسر «جنتی» نشسته بود.

اگر هم افراد جوان تری در میان وزیروکلای نظام دیده می‌شوند، نباید تردید داشت که از فک و فامیل همان قدیمی‌ها هستند. وگرنه خارج از دایره بسته و مافیایی قدرت و خانواده‌های ملایان حاکم، بقیه به قول دوستی، نقش روبنای نظام را بازی می‌کنند. به این معنی که هرگاه تبهکاری‌های سیاسی و اقتصادی زمامداران پیدا و پنهان رژیم لورفت، افراد این روبنار که معمولاً جوان هستند و نسبتی با خانواده‌های مافیایی حاکم ندارند، قربانی می‌کنند و اگر لورفت، که هر دو طرف سود خود را می‌برند.

در این میان، کابینه شیخ حسن روحانی که معرکه است، چرا که با افتخار می‌گویند همه‌وزرا سابقه وزارت و وکالت و خدمات امنیتی دارند! یعنی یک کابینه سالخورده با چهره‌های تکراری که عمدتاً در تبهکاری‌های رژیم دست داشته‌اند که شناخته‌شده‌ترین آنها، مصطفی پورمحمدی، به مصداق مثل معروف گذاشتن نام «زلفعلی» بر «کچل»، حتا به وزارت دادگستری هم منصوب شده است!

من همیشه افرادی را که عیب و نقص و کمبودهای خود را به عنوان «فضیلت» و «هنر» و «توانایی» به نمایش می‌گذارند و حتا از آن ناب و آب خود را تأمین می‌کنند، به نوعی «تحسین» کرده‌ام! به هر حال چنین کاری خیلی «اعتماد به نفس» می‌خواهد. اما برای فروش این نوع «فضیلت»‌ها، یک طرف دیگر، یک خریدار، نیز لازم است: عوام آسان‌پذیر، مخاطبان ساده‌اندیش و به اصطلاح روشنفکرانی که رسالت خود را در «ماله کشیدن و بزک» رژیم‌هایی یافته‌اند که تغییر ناپذیری آنها یک اصل ثابت است.

دایره بسته فامیلی!

جمهوری اسلامی اما در یک محاسبه نه چندان خطا، یک یا هرگام به سوی تغییر را، که معنایی جز عقب نشینی از اصول اعتقادی آن ندارد، با به گور سپردن خویش برابر می‌داند. اشتباه تاریخی رژیم دینی ایران اما در این است که نمی‌خواهد بپذیرد که حتی با اصرار بر تغییر ناپذیری هم باز محکوم به «تغییر» است!

قحط الرجال رژیم از همین هراس می‌آید. به خانواده‌های مافیایی رژیم نگاه کنید که در کمال بی‌شرمی و بدون اینکه خود را پاسخگو بدانند، بر مهم‌ترین نهادهای کشور دست انداخته و «برادران» خود را به کار گرفته‌اند و تازه خیلی‌ها نمی‌دانند در این مجموعه مافیایی چگونه از طریق ازدواج‌های درون‌گروهی و سیاسی، تقریباً بدون استثناء، از درجه اول تا درجات دورتر، همه



تیر ماه تا این تیر ماه!

بسی تیر و مرداد و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت!



رَسنَط لَسنَ ر:
دکتر صدرالدین الهی

آه از آن سسال ههای دور!

ساعت یک بعد از ظهر است و هوا گرمتر از آن که پنکجه‌های دستی سیاه‌رنگ بتواند آن را خنک کند. میز فلکسنی شکسته و زهوار در رفتنای در منتهی‌الیه شمالی این اتاق دراز و بدترکیب که تحریریه نام دارد، مال من است، مال من که نه، یعنی دو سه نفری که کار می‌کنند و میز خودشان را اندازند می‌آیند و پشت آن می‌نشینند. بچه‌های ریش و سیبل دار تحریریه که سال پیش هم در ایام تابستان مرا در این اتاق دیدم‌اند کم و بیش با دلسوزی مهریانه‌ای به جوانی که هنوز دیپلم نگرفته و آرزو دارد در راه آنها قدم بگذارد نگاه می‌کنند. در میان آنها چند یابی مهربان تر نگاه‌هم می‌کنند. پارسال در جریان تظاهرات ۳۳تیر که گذشت و کشتار بزرگی در تهران به‌مناسبت ورود «اول هر یمن» روی داد، من از ماجرا خبری تهیه کردم که شکل خبر ساده نبود. و لسه‌های بی لبخند عظیمی سر دبیر بداخلاق و ترش‌رو «گیهان» را به نیم‌خدمه‌ای گشود. آخر ماه دکتر صدایم کرد و بدو پندجه تومن به دستم داد و گفت: «کارت اسباب رضایت عظیمی بوده است. باقی تانستان را هم در گیهان کار کن.»

اما امسال وضع طور دیگری بود. همیشه امتحانات خرداد تمام شد و ما به‌هوا کار تابستانی به گیهان رفتیم دکتر گفت: «عظیمی گفته بگو الهی هر روز بیاید و اینجا باشد که اگر خبری شد و خبرنگار مربوطه حاضر نبود برو دندبال آن خبر.»

حالا ما اینجایم و بازار سیاست داغ. در اوایل تیرماه مصدق از لاهه به تهران

چک‌رانگار می‌کنیم. دو هزار و پانصد ریال یعنی دو بیست و پنجاه تومان است... باور کردنی نیست!

پارسال دکتر خودش هر چند وقت یک بار پولی کف دست ما می‌گذاشت اما حالا ما شده ایم کارمند گیهان. با حقوق ماهی دو بیست و پنجاه تومان و این روز بیست و هفتم تیرماه ۱۳۳۱ است. شصت و یک سال پیش... آه، چقدر این سال‌ها دراز من ایستاد مانده.

راه، فقط راه و راه...

بهره افرا فنادام. بچه‌های تحریریه مرا دوست دارند. با معیارهای آن روز خیلی از من بزرگ‌ترند. «نصیر امینی» سر به‌سرم می‌گذارد. «عباس واقفی» که بچهٔ اما مزاده یحیی است؛ برادر دم شمس الدین را می‌شناسد. «فریدون رضازاده» با چشم‌های آبی در پادشش به من یاد می‌دهد که چطور بیستم که در عکس دوبرین رو فلکس او یافتیم و مصاحبه با ریتر اثر مستند باشد. سی تیرا پشت سر گذاشتیم. بچه‌های سیاسی حسن ارسنجانی مدیر روزنامه «داریا»، راکه اعلامیه «گشتی‌بان را سیاستی دگر آمد» نوشته است، فحش می‌دهند که از روزنامه، پلکان ترقی درست کرده قاپ قوام السلطنه هفت‌خط را در دیده و معاونش شده است.

بود؛ با این همه مسخره‌ام می‌کرد که کلمات قلمبه سلمبه مصرف می‌کنیم، که یک خرده آخوندی می‌نویسم. یک روز که در اهر روزنامه این را با فرامرز در میان نهاد، آن‌رند روزگار نگاه‌ی به‌من انداخت و گفت «دکتر، ولش کن بگذار کارش را بکنند!»

این رند آموزگار من وقتی می‌خندید دندان‌های طلایش تا ته دیده می‌شد. حالا من در اهرم و تکه پاره‌هایی از آنچه راکه در این شصت و اندی سال نوشتیم را برایتان باز نویسی می‌کنم.

پیش از این که آمریکا بیلم دکتر مرا فرستاد مدرسه روزنامه‌نگاری که اسمش شده بود دانشمکهٔ علوم ارتباطات اجتماعی. وقتی می‌خواست مرا به همکلاس ششم ادبی ام دکتر کاظم معتمدنژاد توصیه‌کرد. بلندبند پای تلفن گفت: دکتر الهی که می‌آید اینجا، مواظب باشید بچه‌ها توه‌ای نشوند!

همان لحظه چشم‌کم به من زد. دکتر مواظب همه توه‌ای‌های دستگاهش بود و وقتی آن «مقامات» یکی را از کار بیکار می‌کردند این دکتر بود که او را می‌فرستاد به گروه روزنامه‌نگاری که کاری داشته باشند و محفل نمایند. از زنان درآمده‌هایی مثل «رحمان هانفی» تا روزنامه از دست‌داد‌مهایی مثل «رضا موزیان» تحویل گروه روزنامه‌نگاری می‌شدند که مدیر آن هر سال یا در

آغاز یاد یاپلان سال نصیحت‌وارهای خطاب به ایشان می‌خواند. چیزی شبیه آنچه می‌خوانید و مال خر دادمه ۱۲۵۳ است یعنی چهار سال پیش از «افطوره آقا»؛ ورزی که من چهارساله بودم.

شما و کلمات زلاتان!

بچه‌های عزیز من! امروز آخرین کردهمایی‌ماست. با هم خدا حافظ می‌کنیم و هرکدام از شما راهی خواهید رفت که اگر آغازش دشوار است فرج‌امی دلپذیر خواهد داشت. می‌خواستم برای این روز آخر حرفی با شما در میان بگذارم. دیگر، گونهٔ سختم نه از آن دست که تاکنون گفته‌ام و شنیده‌اید. کلاس تلخ شما چه دیر برای من شیرین شد و هزار دریغ که برخی از شما شاید تصویری از مرا با خود تا دورست‌های سال‌های دیگر ببرید که شباهتی با تصویر واقعی من نداشته باشد.

از اینکه نصیحتی نکنم و راهی پیش بپتان بگذارم سخت‌بیزارم چرا که من چه در آن هنگام که شور جوانی در سرم بود و چه اینکه که گرد پیری بر مویم نشسته سخت از آنها که برایم دل می‌سو زانند و آنها که در گوشم از ترقی و پیروزی رانزومه می‌کردند بیزار بود‌ام. شما هم بیزاری کنید. پس با هم حرف می‌زنیم به آن زبان که هرگز بدان با هم سخن نگفته‌ایم. عزیزان من! به انسان بیندیشید که ارتفاع او، کوه‌ها را پست می‌کندو به مهریانی که گلوی زمین را از طراوت و سبزه سرشار می‌سازد. یک نفر را همیشه همه چیز و همه کس ندانید، چرا که روزگار ما، روزگار پیوند همهٔ دست‌هاست در همهٔ گستردگی‌ها.

عزیزان من! از تجربه نهراسب، ترسوها شما را می‌گویند که سنگ خارا را نمی‌توان شکست. تجربه کنید گاه با ناخن و گاه با چنگال. به وسوسهٔ عطر و بوسه، چرک و جراحت را از یاد نبرید و در ثبوت سوسک‌ها برای قلمت بلند درختان نماز مینم‌نخوانید. به جنگل رؤیا، گیاه روینده ایمان بیاورید.

عزیزان من! به فرزندان خود بگویید که فرزندان خویش را بگویند، که بر این خاک تابناک روح سبز درختان همیشه جاری بوده است و کلیهٔ هیزتم‌کن همیشه ویران. مثل دمیدن صبحدم بی‌امان و همه‌جاگیر باشید و خود را تا بی‌نهایت پیر اکنیدتا لذت خمیازه‌های موح را زیر باروان طلوع احساس کنید.

عزیزان من! شاید به سالی دیگر دست افززان که قلمی کوچک است، شمشیری جانشکر شود، اما به یادداشته باشید که: «چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت» گذارید کلمات زلاتان چون جادوی آب چهرهٔ زشتی را بشوید. با کلمه‌هایتان دوست داشته باشید، برادر باشید و رفیق. آنها را مثل بلیت‌های بخت‌آزمایی، هر چهارشنبه بعد ازظهر به قرعه‌کشی پسند خاطر این و لبخند آن مسپارید. با صدایتان که چون درهم آمیزد رعد است، ترانه‌ای را بخوانید که در آن لرزش رختناک دو چشم تلمی اندوه حقیر یک آواز نباشد.

ترانه‌ای بخوانید که انسان در آن، عطرآگین‌تر از اقاکیا و تیزتر از تیغهٔ کارد آشیزخانه‌تان باشد. وقتی به خیابان محروید، با چراغ‌های راهنمایی مثل درختان سبز روپوسی نکنید آنها شما را روی راهی که «باید بروید» قرار می‌دهند به راه‌راهی که بی‌نام و نشان جنگل‌ها بیندیشید، گم شدن در جنگلی که درختان آن صمیمانه واز روی خلقت وحشی هستند، قشنگتر از راه پیدا کردن در شهری است که،خیابان‌های آن مثل شلموار فلان خاکستری اطوکرده است.

اگر نیاز زندگی با آن دهان گشاد و بی‌آبرویش، با دهانی که دندان‌هایش را از حقارت و خشم و شهوت قالب گرفته‌اند، روپروپتان ایستاد و خواست تا شما را مثل طعمه‌ای نواله ورف بوینید

آن سال‌ها «حسن» خیلی تلخ است. اصلاً نمی‌شود طریش رفت. اما سال‌های سال بعد- بعد از خواندن مصاحبام با سیدضیا- پیغام می‌دهد که دوست‌دارد با من صحبت‌کند. از سفارت‌م تا ز معزولش کرده‌اند و دفتری دارد در بالای خیابان فرح.

چقدر برای من جالب است این مرد که در آستانهٔ سیدمویی دل در گرو عشق‌بازی تلفنی با گرونی دارد که به‌قول خودش بوی گل می‌دهد و از او روی است حرف می‌زند. آنها هم چه حرف‌هایی که نمی‌خواهد ضبط شود و یا حتی در اتاق در بسته گفته شود. می‌گوید برو خانه هر چه پادت ماند بنویس. آه، لعنت بر این هجرت ناخاسته که من تمام آن نوشته‌ها را در تهران رها کردم و نمی‌دانم اکنون کجاست همچنانکه مصاحبهٔ پر از خشم و پر از آب چشم «ارنشید حجازی» را چند هفته‌ای پیش از آن‌که خود را تمام‌کند. کاش داشتم‌شان. کاش....!

اما من آدم نقل قول نی‌سند و مدرک و عکس نیستم. حکایت‌پردازی‌کار من نیست هر چند که سال‌ها قصه نوشت‌ام و به‌قول سید میرفرخانی (جندقی) معلم روضه‌خوان خوش‌بین انشای مدرسه درس بدر مثل حسینی‌خان مستعان، زنان و دختران را از جادهٔ عفاف منحرف ساخت‌ام.

دکتر حالا مرشد من، پیر من، پدر من است، بله، برای این که روز عق‌کنن جای پدرم به مجلس آمد و شاهد بود. اوست که یک روز می‌گوید: «هن ترا سر راهی گذاشته‌ام که اگر عرضه داشته باشی خیلی ترقی می‌کنی.» مهربان مرد خوش‌باور چرانی خواهد باور کند که این برکشیدهٔ او اصلاً اهل ساخت و پاست نیست و هر بار که او برایش تکه‌ای می‌گیرد بازی در می‌آورد. در تنهایی به من، «تو» می‌گوید وقتی عصبانی می‌شود. دندان به‌هم می‌قشارد!

چقدر دلم می‌خواست دکتر یک بار یک سیلی به گوشم می‌زد همانطور که پدرم. اما هرگز این‌کار را نکرد. فقط هر وقت کاری داشت که می‌دانست یک آدم با وفا اما تیز و بد قلق از عهدهٔ آن برمی‌آید، مرا به‌دنبال آن‌کر می‌فرستاد. و من راه رفتم و راه رفتم از نیروت تا توکیو، از الجزیره تا پاریس و... راه و راه و راه. حالا به راه‌هایی که او مرا فرستاده است فکر می‌کنم. این همه باور به تیرگامی من



بارگشته و در غیاب او، شاه مجلس هفدهم را افتتاح کرده است. مهمتر از همه اینکه در انتخابات هیأت‌رئیس «دکتر سیدحسن امامی» برنده شده است. او را می‌شناسم از سال‌های پیش، از دوستان دوهملای شبانهٔ پدرم است. گاهی که به دیدنش می‌رویم با هم از همه چیز و هیچ چیز حرف می‌زنند و نمی‌دانم چرا بعضی وقت‌ها فرایسه صحبت می‌کنند. چند سال پیش امامی که مرد خوش‌برو و رو و آراستای بود و کرات‌های قشنگ می‌زد تا گه‌ان تغییر لباس داد. یکی دوهامی در خانه‌ماند تا ریشش را آمد و امام جمعهٔ تهران شد. این در ست بعد از مرگ پدرش حاج سیدابوالقاسم امام جمعه بود که روز پس از مرگش از میحان سرچشمه تا آخر خیابان سیروس مغازه‌ها را بستند و جنازش را به سرقبر آقا که مدفون خانوادگی آنها بود روی دوش تشییع کردند. شوخی پدر یادم نمی‌ورده که می‌گفت:

- «نمی‌دانم آسید حسن آقا با کنباه‌های هنسی گنجه اتاق پذیرایی‌اش چه کرده است؟».

حالا شش‌هفت‌سالی از آن روز می‌گذرد و امام جمعه جوان در رأی‌گیری مجلس، بر دکتر معظمی مورد نظر مصدق پیروز شده است. جنگ در داخل اردوی صاحبان قدرت مغلوبه است. مصدق می‌خواهد وزارت جنگ را در اختیار بگیرد اما شاه که با نظامی‌ها نشست و برخاست دارد مخالفت می‌کند. مادر کیهان هستیم که خبر می‌آورند مصدق استعفا داده است و بهانه‌اش هم این بوده که چون شاه وزارت جنگ را برای او صلاح ندانسته استعفا کرده است. مجلس سنا هم گفته است که بعد از دیدن برنامهٔ کر مصدق در مورد قبولی او به نخست‌وزیری تصمیم خواهد گرفت.

حالا خبر مثل پوست تخمه‌گف خیابان‌ها ریخته است. روزهای آخر ماه است که خبر می‌دهند مصدق استعفا داده است. پشت آن میز فکستی زهوار در رفته نشسته‌ام. صدای جیغ‌واژهٔ «عظیمی» را می‌شنوم که مرا به‌نام می‌خواند. سر بلند می‌کنم. با دست اشاره می‌کند که سرانخش بروم. لابد باید برویم یک جاکه بزنون است، خبر تهیه‌کنیم. به نزدیک او می‌رسم؛ می‌گوید: «بدو دکتر کارت دار!» و دوباره سر بریز می‌اندازد و خط می‌زند.

در دفتر دکتر که درست رو بروی پله و رو به میزانی تحریریه است. او سر به زیر انماخته چیزهایی را روی کاغذ خط‌خطی می‌کند. می‌ایستم. سر

برمی‌دارد و بعد از ناملی می‌گوید: «از آخر این برج اسم شما را به ارفعی داده‌ام؛ حقوقتان را از او بگیرید.» او باز مثل همیشه که وقتی حرفش تمام می‌شود بگلر خود می‌پردارد. کاغذی را که می‌خوانده در دست می‌گیرد. وقتی می‌خواهم بیرون بیایم می‌گوید: «این ماه از کار شما راضی بودم. عظیمی هم راضی بود. از این به‌بعد در کیهان کار می‌کنید.»

با دکتر که خواهرزاده‌هایش «سیمما و ثویا» همبازی روزهای گیس‌کشیدن‌های من هستند و خیلی بزر «دایی جون» را می‌دهند که ماشین آخرین سیستم دارد؛ راحت و بی‌پرده می‌شود صحبت کرد. اگر او برای همه دکتر مصباح‌زاده است برای ملادم و خواهر بزرگش عصمت خانم و مادرش خاله‌جان جبابه، همیشه مصطفی است. از اتاق می‌آیم بیرون، هنوز دبیرستانم تمام نشده اما کار دارم، کار....!

فر دا صبح اول وقت می‌شنوم که قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شده است. هنوز در بهت خبر هستم که ارفعی وارد اتاق می‌شود. بکر است می‌آید سراغ من و می‌گوید بعد از ظهر قبل از رفتن بیا پیش من. یک امانتی داری.

ساعت سه بعداز ظهر «ارفعی» با مهربانی یک برادر بزرگ، یک چک به‌داستم می‌دهد و می‌گوید از این ماه حقوق شما را که دکتر تعیین کرده است می‌پردازیم و امیدوارم برایتان اندازه باشد. بیرون از اتاق

هندو فقط به او بگویند: که اگر من طعمهٔ رسوایی شوم، کبوتران در خانه‌ام خواهند مرد و نیلوفر به دیوار حیاطم نخواهد پیچید. عیran من؛ در دوترین روزها، رخت یک نشخوار را به دزدگی گرسنگی نفروشید و دندان‌هایتان را پیش سلمانی محل نکشید و به جای آن پنبه بکارید. «خر داد ۱۲۵۳»

هندوهای خانوادهٔ نشین

«هندوئی فطاندازی همی‌آموخت.

حکیمی گفت: تو را که خانه نشین است بازی نه این است.»

گلستان سعدی

شانزده سال پیش (۱۳۷۶) دوستان اینجایی من، نصرت‌الله نوح و مسعود سپید مجلسی آراستند به‌افتخار دو روزنامه‌نگار ایرانی ساکن آلمان و از من خواستند که دربارهٔ روزنامه روزنامه‌نگار روزنامه‌نگاری حرفی بزنم و

این است حرف آن شب با این تفاوت که «محمد عاصمی» دیگر نیست و محمود خوشنام که عمرش دراز باد، همان وقت این گفته‌ها را در صفحهٔ ویژه‌اش در کیهان لندن چاپ کرد و حالا در این دم آخر این یادداشت را دوباره چاپ می‌کنم که بدانید در این سال‌ها چگونه فکر کرده‌ام راه رفتنام:

× × ×

چه نفرین شده است این حرفه که چون پای‌بندش شدی به هیچ‌جمله دامن از دستش رها نتوانی کرد. مثل آن دوالپای افسانه‌ای است که سوار کُوت می‌شود و پلش را دور کمرت می‌پیچد و هی می‌زند که: برو... برو... برو...! ایضا؟ اصلاً نه می‌داند و نه می‌دانی. بی‌صاحب مانده اعتیادش از هر مخدر و مکیفی گرفتارکننده‌تر است. وقتی صبح روی به سرکرت در آدا، روزنامه و روزنامه را باز می‌کنی، اول از همه بی اسم خودت بالای مطلبی که نوشتهای را ساختهاند. بعد می‌خوانی آنچه را که نوشتهای و مثل خاله‌سوسکه قربان دست و پای بلورینش می‌روی، به این خوش و سرخوشی که حرف‌های دیروزت امروز چاپ شده و یک روز دیگر هم به حیات پر شوکت خویش افزوده‌ای، گمان کنم اگر روی سنگ قبرت هم اسمت را درشت و خوب و خوانا بکنند، کفن دریده برمی‌خیزی که آن را تماشا کنی.

نه‌خیر، این دوالپای لجباز پای از کمرت باز نمی‌کند. اصلاً فصل بازشتگی سرش نمی‌شود. هر قدر برایت بزرگداشت بگیرند در معنی این‌که: «استاد، دیگر قلم را غلاف کن، به کنج عافیت بنشین و لالمونی بگیر!» و نمی‌دهی و شق و رق گردن برمی‌آوری که: «خلاف راه صواب است و نقض رأی او الالباب، ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام!»

چه می‌توان کرد با تو که حمال سنگ سنگین باوری هستی در کوهستان جادو که چون به قله می‌رسی سنگت به سرانشیب فرو می‌غلتد و تومی‌دوی که دوباره آن را بر دوش باوری تازه به قلعه‌ای دیگر بری، فکر می‌کنی اگر یک روز قلم – «دجال» و پس از آن «حضرت حجت» ظهور گردهانت سوار را زمین بگذاری – «دجال» و پس از آن «حضرت حجت» ظهور خواهند کرد و تو که نه دغزن آبی و نه شمشیر زنِ این، در برابر این‌که «اگر ما نیستی، بر مایی!» باید سیر بیندازی و به درکات اسفل السالفین واصل شوی. پیرتر از تو آدم‌ها را به یاد دارم که تا واپسین دم عمر به این دوالپای قلم‌کولی می‌دادند و کیف می‌کردند، زجرش را می‌کشیدند و حظ می‌بردند. مازو چیست‌ها، خودآزارها، بیمارها...

«عباس خلیلی» به رحمتی از پله‌های باریک محله سپید و سیاه بالا می‌آمد تا جوان‌ها را ارشاد کند که سرمقاله چطور بنویسند که بشود سرمقاله‌های روزنامه

می‌میرد و هر صبح با چشمهٔ قلمش به دنیا می‌آید. او آن بوری غمگینی - که فروغ فرخ‌زاد شناخته است - نیست با آن‌که خیلی خوب می‌خواند:

«بوری کو چک غمگینی را

می‌شناسم که در آقیانووسی مسکن دارد.

ودش را در یک نی لبک چوبین

می‌نوازد آرام... آرام.

بوری کو چک غمگینی

که شب از یک بوسه می‌میرد

و سحرگاه از یک بوسه به‌دنیا خواهد آمد.»

اما «هندوی خانه‌نشین» آن بوری غمگین نیست. به او می‌گویند غول!...



گوست تترم را با منقاش می‌کنند. چکار باید کرد؟!

با احمد احرار سر دیر در این بیست و دو سال کار کرده‌ام. او کوشیده‌است که کیهان لندن همان باشد که کیهان سال‌های دور. خوشترين دار و صورت و پیر حوصله است، با هم همراهیم و همفکر و اینکه باید بدانیم؛ چطور؟ نمی‌دانم. و گمان می‌برم که همکاران صدیق دیگر: «محمود خوشنام، علیرضا نوری‌زاده، هادی خرسندی، ال‌هه بقراط، شاهین قاضی و ... و ...» مثل من فکر می‌کنند. می‌گویند این هفته یا هفتهٔ بعد، هفتهٔ آخر کیهان است. به همسفران جوان آن روزها که این روزها چندان جوان هم نیستند فکر می‌کنم: «سیروس علی‌نژاد، ال‌هه حسنی، نو شابهٔ امیری، علی خدایی، هوتنگ اسدی، حسن سعیدی، فریدا صبا، مسعوده خیلی، فرامرز خداپاری، میترا مفیدی، مهین میلانی، فرشته قائم‌قایی، شیلان حسن پور اقدم، شهرزاد قیاسی، ریتا ملکی‌انس، بهناز دیلمانیان، مجید رحمانیان، مهدی فرقانی، مهدی محسنیان راد، بهمن شهوندی، سیلوش آذری، ناصر انقطاع، رؤیا دارا، ال‌هه اخوان، شهناز خسروچه، یوسفلی میر شکاک، علی اکبر قاضی‌زاده، حسین قوی‌فکر، حبیب‌الله روشن‌زاده، فرشیده میر یغداد آبادی، نادر صدیقی، حسین قندی و ... و ...» همه آنهایی که یادداشت‌هایی از نوع «عنیزان من» برایشان خوانده‌ام، همه آنها که به‌وسوسهٔ نفت اندازی همراه من بوده‌اند. حالا کیهان لندن بسته خواهد شد. آنها فریاد می‌زنند که نه؛ و شیخ. این همراه همیشه من، آرام آرام بر اینم می‌خواند:

دریغا که بی‌ما سعی روزگار

بروید کل و بشکفتد نوبهار

بسی تیر و دی‌ماه و اردیبهشت

برآید که ما خاک باشیم و خشت

دارم باور می‌کنم که باید به «خاک و خشت» پیوست آنهم شصت و یک‌سال بعد. بعد از آنکه مسافر سرگردان و پاک باختۀ پادیهٔ طلب بوده‌ام. بچه‌ها گفتند چیزی بنویسم به‌نشانهٔ تمام شدن. می‌خواهم قلم بردارم و بنویسم. دستم روی شانعام می‌زند، نوشتنهای را به دستم می‌دهد. دکتر است. می‌گوید این را دوباره بخوان و چاپ کن. و بعد حرف آخرت را بزن. می‌گیرم، می‌خوانم. شما هم با من آن را بخوانید.

در بستر سپید آن برهنه و سوسه انگیز

دور از چشم همه در سله‌روشن شب به‌سراغش می‌روم. دلم برایش تنگ شده است. در بستر سپیدش دراز کشیده است. برهنه مثل همیشه اما اندکی خواب‌آلود. کنارش می‌نشینم و نگاهش می‌کنم. چشم به روی من بسته است. آه، چه لطیف است این قامت کشیدهٔ و سوسه‌انگیز. یکمرتبه دست به سویی‌ش دراز می‌کنم. نمی‌دانم چقدر وقت است که او را به سینهٔ نقشر د‌ه‌ام. تمام جانم تماناست و با تمام دلم می‌خواهمش.

را نوازش دهم. اما مگر می‌شود؟ جادوی اندام او مرا به سویی‌ش می‌کشد. در این سالهای سال هر وقت که خواسته است در کنارش بوده‌ام و هر وقت که خواست‌ام تن به من سپرده. دستی به پهلوش می‌زنم، نیم‌علتی می‌زنم و می‌گویند:

- تویی؟

- آری!

- در بستر من چه می‌کنی؟

- بی‌تابم!

کاغذ سفید و قلم سیاه؟!

غول... غول...! اما در دل این غول همیشه «بوری غمگین کوچکی» که از بوسای به‌دنیا آمده است نی لبک چوبینش را می‌نوازد. آرام... آرام... تا خفتگان بیدار شوند. زیرا که: «نغم این خفتهٔ چند، خواب در چشم ترش» می‌شکند!

«**اقدام**» روانتر از آب و تیزتر از تیغ. وقتی بالای پله‌ها می‌رسید، جان سخی‌گفتن نداشت. نفس‌فزون از اندازه چاق بود.

تنگ‌نفس داشت و هم بیرون از اندازه چاق بود.

عبدالرحمن فرامرز با گیوهٔ پاشنه‌خوابیده، تکیه بر عصایی درهم‌شکسته و موعج می‌آمد وسط تحریر به می‌ایستاد که: «**امروز** چی بنویسیم که مردم ببینند و دلمان خشک شود؟» و قلب اش سکنهٔ پنجم را پشت سر گذاشته بود. «زین‌العابدین خان رهنما» گردو قلمبه چپ و راست می‌چرخیدگویی آن دو بالایی قلم برکمرش کم‌یو‌دکه «**ایچمن قلم**» را هم به دمش بسته بود!

«**علی دشتی**» ساعت سه بعد از ظهر خانقارش در تیغستان زنگده آدم به تحریرش می‌فرستادکیهان را داغ داغ از سر بل برایش بیالوزند و لحظات دراز به

صفحه‌بندی کتاب «**پنجاه و پنج**» خیره می‌شد و پنداری که صفحه‌بندی «**آذری**» بوی سرب چاپخانهٔ شفق سرخ‌رادر مشامش می‌ریخت. جیغ می‌زد و مثل بچه‌ها ذوق می‌کرد که از چنگ کتاب‌های ادیبانه‌اش خلاص شده و دوباره عصر به عصر به کمک من در فلق شفق وارهٔ صفحات کیهان طلوع می‌کند.

راستی مایک هستیم؟ گنه‌کاران شب آدینه و صدرنشینان جهنم؟ چه **دیوانه‌وار دل** به این **دو بالایی قلم بسته‌ایم** و چه **سرفراز** زخم‌بیزستان‌بن‌انس، تیر حرم‌له و خنجر شمر را تحمل می‌کنیم بی آن که شهیدی مبارک‌احوال باشیم. گاهی بر گردن‌مان طنابی می‌اندازند: مثل «**جهانگیر خان مور**»، با گولهای لب حوض خانه، جگرمان را سوراخ می‌کنند مثل میرزادهٔ عشقی به‌جای ملک‌الشعرا، توی شکم‌مان سرب می‌ریزند مثل «**واعظ قزوینی**»، آهپولکی به‌نافمان می‌بندد مثل «**فرخی پودی**»، پشت‌فرمان‌انومبیل‌مغزمان را روی شانه می‌ریزند مثل «**محمد مسعود**»، در دفترکارمان برای عرض ادب سراغمان می‌آیند مثل «**احمد دهقان**»، در حیاط زندان چون موش اسیر روی‌مان نفت می‌ریزند، مثل «**کریمپور شیرازی**»، در گروه اول نظامی‌ها تیرباران‌مان می‌کنند مثل «**مورقی کیوان**»، بیمار و تبادا با برانکار به‌کشتزارگه می‌آورندمان مثل «**حسین فاطمی**»، به‌پهانهٔ یک توطئهٔ خیالی، 'سوراخ سوراخ‌مان می‌کنند، مثل «**خسرو گل‌سرخ**»، تیرانسر به چوبهٔ اعدام می‌بندندمان مثل «**علی اصغر امیرانی**»، با‌ماکر می‌کنندکه‌خودرگ‌خویش‌را بگشاییم مثل «**رحمان هانفی**»، به ضرب دشنه تکه پاهمان می‌کنند مثل «**زاوراده**»، و بعد... بار این مائیم این نفت‌اندازان خانقائین که دنبال آن خط‌های سیاه می‌دویم و می‌دویم و سرکوهی نمی‌رسیم و آن دوتائی را نمی‌بینیم که یکی به‌ما آب بدهد و آن دیگری نان.

می‌دویم و می‌دویم و به همهٔ عالم و آدم بدهکاریم و چون ابزار این «**حرفهٔ نفرین‌شده**» امیرا‌زاست این مائیم‌که‌از هر طرف **اماج تیر ولاییم** دوست‌مان ندارند چرا که به قاری قبرستان نگفتنایم: «**آیت‌الله‌الظمی**»؛ به همدریف سروان ادارهٔ تخریشی نگفتنایم «**تیمسار**»، به رجل سیاسی در همهٔ جبهه‌ها شکست‌خورده و زردریده نگفتنایم: «**آقا**»؛ به معلم تاریخ و جغرافیای دبیرستان که رئیس فرهنگستان است نگفتنایم: «**علامه**»؛ به شبه‌نویسندۀ‌از خود بی‌خبر به خودشیفته نگفتنایم «**زلیغه**»، به نقاش باسمه نگفتنایم: «**امیران**»؛ و بعد تا چشم‌پاز می‌کنیم اگر به سرنوشت آنها‌که‌گفتم دچار نیامده باشیم، از نظر آنان گروهی هستیم «**صامه‌الصطوب‌فی‌جیدها حبیل‌من‌مسند**»

xxx

چه می‌توانم بگویم در حق قبیلهٔ خودمان که حالا دیگر حتی خانهای نئین هم ندارد که به عشق سوزاندن آن نفت‌اندازی همی آموزد که **جان سونخته‌اش** فقط به اندازه‌ای است که پیش پای فردا را روشن کند. بی هیچ توقعی و هیچ انتظاری و هیچ... هیچ... هیچ... و این که تاریخ را بنویسد بی توقع این که از صدر نشینان روزهای دور تاریخ باشد.

و این همدوی خانه‌نشین. این روزنامه‌نگار راستین هرشب در سطور سیاهش

نشسته‌ام. تابستان است و تیرماه؛ دو هفته‌ای است که «یادداشت‌های بی تاریخ» را ننوشتنم، چرا؟ آیا انتخابات ایران مرا به تأمل واداشته یا سفر آقای اوباما به آفریقا؟ آیا از دیدن آشوب میدان آزادی قاهره و یا تظاهرات استانبول متأثرم؟ نه، هیچ‌کدام. دکتر بالای سرم ایستاده و کاغذسیاکردن مرا تماشا می‌کند: می‌گوید: «**بچه‌های حروفچین از این خط مور چپوار و درهم‌رفته‌تو عاجز شده‌اند؛ می‌دانی که قرار گذاشتنم از ماه آینده به آنهایی که خبر و مقاله‌شان را تایپ می‌کنند ماهی صد تومان نازشست بدهم**»!

با همان کج‌خطی همیشه می‌گویم: «**آقای دکتر، من ماهی صد تومان می‌دهم که، حرفه‌ام را روی کاغذ سفید با قلم سیاه بنویسم**»؛ او دور می‌شود و لابد می‌گوید: «**بچهٔ لجباز حرف‌گوش‌نگی**»!

نه! نمی‌توانم، حالا در کیهان لندن حروفچینی هست که نوشته‌هایم را تایپ می‌کند و می‌خواند بهتر از خودم. هرچا را که نمی‌تواند بخواند یک علامت سؤال می‌گذارد که بعداً ناصر محمدی معاون احرار آن را پر می‌کند و کمال خرسندی از دل و جان صفحه‌د را آرایش می‌دهد و برانیم برمی‌گرداند. اما این «**کیهان**» لندن خیلی گسترده‌است.

اصلاً هیأت تحریرپیش دور هم جمع نمی‌شوند و اصلاً از داد و بیاداهای صبح‌روز بعد در آن خبری نیست. هرکدام از ما در گوشه‌ای افتاده‌ایم وکارمان را می‌کنیم. لندن، پاریس، آلمان، آمریکا، سوئیس...**جمع پراکندهٔ وهمفسی هستیم**. دکترکارماست وگمشده‌های سال‌های سال به زیر سایهٔ کیهان گر-دهم آمده‌اند. از من خواسته‌اند یادداشت‌هایی بنویسم؛ اما چی؟ یادداشت‌هایی که تا وقتی روزنامه درمی‌آید، خبر نیست، پس باید «**یادداشت‌های بی‌تاریخ**» نوشت. می‌نویسیم و مثل همیشه چوب می‌خوریم: **کیهان سلطنت‌طلب، کیهان ارتجاعی، کیهان بلاکلیف، کیهان توده‌ای‌های سابق**؛ و دکتر به من می‌خندد که می‌بینی، کار راه‌فاده‌است.

بیست و هشت سال پیش در اولین سفرش به آمریکا، ناظر پیش مابود در برکی درخانه‌ای بر فراز تپه‌ای که خلیج زیر پیش بود و سرش به آسمان می‌سایید. بعد از ناظرگفت برویم قدیمی بزنیم، در سر بالایی، یک خیابان از او پرسیدیم کارکی درست می‌شود؟ اینهاگی می‌روند؟ سکوت کرد و گفت: «**خیلی کار دارد. پنجاه سال ولی ما باید کار خودمان را بکنیم، تو هم شروع کن چرت و پرت‌هیت را بنویس**»؛ بعد با خندهٔ رندانه‌اش افزود: «**اما نه آنجوری که چشم دخترها را خمار می‌کردی**»؛ چه‌جور باید نوشت؟ نمی‌دانم. او هم که می‌داند به من نمی‌گوید. چندباری که در سرتاجلس در منزل «**زیبا و احمد**»، خواهرزاده و برادرزاده‌اش به دیدنش می‌روم، هر بار از مرتبهٔ پیش فرسوده‌تر و شکننده‌تر است، اما مهربانی و نگاهش همان است که بود.

یک روز خبر می‌کنند که تمام شما با طنایه خودم را می‌رسالم به جنوب کالیفرنیا. سیاش‌ش آذری می‌آید مرا برمی‌دارد و می‌برد. در گورستان، پیش از خاکسپاری صدا می‌زنند که طبق سنت اینجا هرکسی می‌خواهد، برود و آخرین نگاه را به رویش بیندازد؛ و همه می‌روند الا من که نشسته‌ام زیرا نمی‌خواهم قبول کنم که او مرده‌است. شهریار توی سرم داد می‌زند:

نه، او مرده‌است که من **زنده‌ام هنوز**
او زنده است در غم و شعر و خیال من

تیرماه‌است و هوای گرم، بچه‌ها رنگ می‌زنند که وضع خراب است، کیهان تعطیل خواهد شد. این بچه‌ها همه جانیشان را در این نزدیک سی سال گذاشته‌اند که «**کیهان سلطنت‌طلب توده‌ای**» باقی بماند، اما مثل اینکه مصباح‌زاده مرده است، همه از او حرف می‌زنند و آن بزرگی‌ها و پافشاری‌ها که او داشت. چهاردهی، خرسندی، گیلدا حسینی، ممل حمیدی، آرشیبا و شیرین خانم همسرش، زرقی و... همه می‌گویند اگر دکتر بود اینطور نمی‌شد. با ایرج تبریزی در آلمان حرف می‌زنم و از آن روزهای کتاب سال و سازمان شهرستان‌ها. رفیقم غمگانه تنهاست. می‌گوید مثل این که دارند یک تکه از

مگر ما را از هم جدا نکرد ماند. مگر نگفته‌اند که کاری به‌هم نداشته باشیم؟!

- نمی‌توانم. نمی‌توانم!

- باید حرف گوش کنی. بر خیز و برو و مرا در خمار خیال فشر دهنهای دلیز بیرت تنها بگذار!

- دستی به پهلویش می‌کشم. مثل همیشه نرم و پدیزنده‌است. می‌پرسد: عادت نکردی؟

- نه، دارم از دوری توبه‌جان می‌آیم. روبه من کن!

- به آنها چه خواهی گفت؟

- خواهم گفت که اختیار ازکفم بیرون رفت!

- تنبیه در دنا کی در انتظار تست.

- باشد. به طرف من بچرخ. قامت نرم دلاویزت را به دستان من بسپار! یادت می‌آید آنهمه سالها نوازش را.

- چطور می‌توانم از یاد بیرم که آتش از سر انگشت‌های توبه‌جانم می‌ریخت و من سرمست تسلیم بودم و تویی پرو مرا با خود به هر سو می‌کشیدی و می‌پردی. هر چه می‌خواستی می‌گفتی؟!

- تو هم با چه دلربایی حرفهایم را برانیم تکرار کردی!

- لحظه‌ای می‌لرزد. آن قامت دل‌افروز دل‌با خود رکنار می‌کشد. می‌پرسم:

- چرا کنار کشیدی؟

- برای خاطر تو. به من گفته‌اند که تو آزار خواهی شد. از درد به خود خواهی پیچید و من نمی‌خواهم تودر کنار من آزاری ببینی. بر خیز و برو. نمی‌توانم!

- حالا تمام قامت نرم و لغزنده‌اش در میان سرانگشتان من است. گلویم خشک شده. نصیحت‌ها را فراموش کرده‌ام. به من گفته‌اند باید او را رها کنم. باید به راهی دیگر بروم. باید فکرم را به صدای بلند روی یک توار قهوه‌ای بریزم. نه، نمی‌شود. من همه عمر با این تن برهنه **لغزنده حرف زده‌ام**. مگر می‌شود رهایش کرد؟ محکم در دستهای فشارمش. می‌گوید:

- نکن. می‌ترسم، می‌ترسم که برای همیشه از هم جدا شویم!

- و ناگهان تمام جوهر جوانی در سرانگشتانم جاری می‌شود. او لرزش انگشتم را احساس می‌کند. نفسش به‌شماره می‌افتد و می‌گوید:

- هاه مثل این که داری حرفی می‌زنی.

می‌بوسمش و می‌گویم: تو که می‌دانی من حرفهایم را در گوش تو زرنمه می‌کنم و وقتی از بر و کدلت بروی خیزم حرفی برای گفتن ندارم. این تو هستی که حرف مرا با دیگران در میان می‌گذاری. این تویی که منم. چند بار خوب است برایت خوانده باشم که:

روزت بستیو دم و نضی دانستم
شب با تو غنودم و نضی دانستم
ظن پرده ندَم به من که من، من بودم
من جمله تو بودم و نضی دانستم
به غمزهٔ همیشه تسلیم فشار سرانگشتم می‌شود. می‌گوید:
- پس بگو... بگو... بگو از وحدت تن من و دست تو چه بر خواهد خاست؟ می‌گویمش: ای مهربان. باز یافته‌که من در همه عمر وقتی با تو بودم در لحظه‌کام یک شعر را می‌خواندم.
می‌خندد و می‌گوید: آری، بیا با هم باز هم آن را برای هزار هزارمین بار بخوانیم. هر دو در لرزه‌گام، گم شده‌ایم و با هم می‌خوانیم:

بشکنی ای قلم ای دست اکر

پیچی از خدمت محرومان سر

اوت ۲۰۰۷، مردادماه ۱۳۸۶

مثل همیشه حق با دکتر است. حرفش را باید گوش داد. نه نباید مرد! دکتر هنو زنده است. آن سپید بستر، گیسو سیاه تشنهٔ آغوش و کام هنوز صدایت می‌زند. هنوز ترا به خود می‌خواند.

بهره برداری سیاسی از فاحشه های شهرنو با شایعه سازی!!؟

اکثر زنان فاحشه ادعا می کردند که یک مرد، یک جوان، یک رئیس پاسگاه، یک ارتشی «پرده بکارت» آنها را برداشته و مجبور به خودفروشی شده اند!

آیا واقعیت داشت که بعضی از هنرپیشگان تماشاخانه ها یک دوست در «شهرنو» داشتند؟!

های تازه ای هستند که آن روز یکی از آنها را به کمک مأموران و ما، به سرزندگی و نزد شوهرش فرستاده شد ولی معلوم نیست که بعدها به این محلۀ مراجعه نکند.

بچه مدرسه ای ها!

همین زن «نصرت خانم» می گفت: بهترین مشتریان ما دانش آموزان مدارس و کارگران و کسبه عوام هستند و زن های محلۀ از آنها راضی هستند! جوان های دانش آموز و بی مرض و کم توقع هستند و چون می ترسند که شناسایی شوند کارشان را به سرعت در یک خانه انجام می دهند و از آنجا خارج می شوند. حتی مثل سایر مشتریان خواهان عریانی کامل زن ها و معاشقه و

بود که به تور دلال و واسطه های شهرنو خورده بود و می خواستند او را وارد «کار» کنند! گزارش کلانتری این محلۀ در آن زمان حاکی بود که در ماه پیش از ۳۰ تا ۵۵ نفر زن و به ندرت دختر به این محلۀ وارد می شوند.

البته پیداست که دو برابر این عده نیز به طور قاچاق به این «محلۀ» می آیند و هم چنین عده ای نیز به شهرستان ها و یا نزد فامیل خود برمی گردند.

یکی از خانم رئیس ها (مامان) که چند زن را در خانه ای نگهداری می کرد، در این مورد می گفت: معمولاً مردهای ایرانی وقتی برای هم خوابی با زنان فاحشه به خانه ای می روند، دفعه بعد به آن خانه و به آن زن رجوع نمی کنند و دنبال چهره

هر حال به هر کلکی و حقه ای و رشوه ای بود این کار انجام می گرفت و از جمله پرداخت پول به پاسبانان جلوی در ورودی و یا پنهانی چنان که در انتهای مطلب شماره گذشته آمد در موردی که دلال ها می خواستند زنی را مخفیانه به داخل شهرنو بیاورند که ستوان همراه ما دخالت کرد که چرا زنی را این طور چادرو چاقچور پیچان دارند به «قلعه» وارد می کنند؟!

در حالی که زنان خودفروش در قید حجاب خود نبودند و در واقع نیمه عریان با یک چادری که روی سرشان می انداختند، رفت و آمد می کردند.

در هر حال آشکار شد که زن «تازه وارد» است. او از خانه شوهری فرار کرده و در خیابان ها سرگردان

زن های تازه کارتر

یکی از جاذبه های «شهرنو» در این بود که همیشه «جنس!» های تازه تر و زن های تازه کارتری جلب این محلۀ شوند و خانم رئیس ها و صاحبان خانۀ ها سعی می کردند که زن های جدیدی به داخل «قلعه» بیاورند. در پیش از دهه ۱۳۳۰ که هنوز کوچه های آن محلۀ را مسدود نکرده و دورتادور آن را دیوار نکشیده بودند، این کار به سادگی انجام می گرفت و: هر که خواهی گویا و هر که خواهی گو برو! ولی پس از آن، این کار به سختی انجام می گرفت و مأموران جلوی در دروازه اصلی این محلۀ به شدت کنترل می کردند که ساده ترین آن بازرسی کارت معاینه بهداشتی زن ها بود. ولی در



سربه سر گذاشتن بازن هانیستندگاه نیز کارشان را تمام می کنند و دبه در نمی آورند که پول ندهند که: **مثلاً ما کارمون حتی یک دقیقه هم نکشید!** دانش آموزان به طور دسته های ۳ تا پنج نفری با هم به این محله می آمدند و معمولاً در یک خانه کارشان را انجام می دادند و زود هم از کنار دیوار می گذشتند و سرشان بود. اهل قیل و قال هم نبودند.

با آنچه از این صاحب خانه شنیده بودیم، روز سوم اقامت در این محله دربدر به دنبال این دسته از «مشرتی»ها بودیم تا در یک خانه با چند نفر از بچه مدرسه ای ها روبرو شدیم. آن زمان از نظر قد و جوانی، خود این بنده نیز چیزی شبیه آنها بودم. جالب این که همگی آنها از یک دبیرستان شمال شهر بودند: در خیابان اسلامبول «آبجو» لیوانی پنج ریالی و ساندویچ کالباس با خیار شور و گوجه فرنگی و سبزی به قیمت پنج ریال خورده و با یک تاکسی خود را طرفای غروب به شهرنو رسانده بودند و با این که مأموران دستور داشتند که جلوی ورود نو جوان ها به خصوص بچه محصل ها را بگیرند ولی آنها این امر را زیاد جدی نمی گرفتند. یکی از پسر ها تعریف می کرد: یک دفعه یکی از رفقای ماکه با زنی رفته بود، پس از یکی، دو دقیقه زنک بالای ایوان آمد و داد زد:

- مامان این بچه مدرسه ای ها چیه برای ما می فرستی؟ این پسره موقع کار داره درس مدرسه

حتی دانشجوی دانشکده افسری و رییس کلانتری... و یا پاسبان یک محله! این جریان را با یکی از زن های «صاحب خانه» که چندین روسپی در خدمت داشت، در میان گذاشتم او تعریف کرد که به آنها گفته بودند: «اگه بگید که فلان سرهنگ، فلان تیمسار، فلان رییس کلانتری... یک ارتشی «دخترگی» شما را برداشته و مجبور شدید از خانه پدری فرار کنید، مردا به شما اهمیت زیادتری می گذارند!» و حتی خود این افراد هم به ظاهر برای همدردی با آنها ۲ تومان را چهار تومان و یا یک «ژتون» را سه تا «ژتون» می دادند و به مرور این ورد زبان اکثر زن های شهرنو شده بود. خودم نیز ضمن شنیدن بعضی از شرح حال هایشان، چند بار شنیدم و یک شب نیز آن را با ستوان همراه خودمان در میان گذاشتم. او هم از طریق پاسگاه «محله» به شهربانی گزارش داد و ماه ها از این جریان گذشته بود که روزی مأموری از یکی از ادارات ارتشی که وظیفه اطلاعاتی داشت این بنده را احضار کرد و این جریان را که از قول من به آنها گزارش شده بود و تحقیقات شهربانی صحت آن را تأیید می کرد، پرس و جوشد. من عین جریان گفتگوهایمان را شرح دادم و حالا متأسفم بگویم که تحقیقات حاکی از این بود این کار توسط «عوامل حزب توده» انجام می گرفت که به کینه از ارتشی ها و ارتش ایران میان توده دامن زده شود. پیش از

بچه مدرسه ای ها و همچنان کارگران و طبقات پایین مشتری دائمی «شهر نو» بودند!

اش رو حاضر می کنه! پرسیدیم: واقعاً این طور بود؟ او برایمان گفت: این رفیق ما در یکی از مجلات خوانده بود برای این که بیشتر با یک زن باشد باید سعی کند که دیر «انزال» به او دست بدهد و موقع هماغوشی باید حواسش به جای دیگری باشد و بر این مورد در مجله توصیه شده بود که «جدول ضرب» را تمرین کند: دو دوتا چهارتا، سه سه تانه تا...!

زن فاحشه خیال کرده بود او دارد درس اش را حاضر می کند!

پرده بکارت و فاحشگی

موضوع دیگر، ادعای تجاوز به زور و مسئله بکارت بود که بساری از این زن ها که به کسب و کار روسپیگری روی آورده بودند، آن را عنوان می کردند. اغلب این حرف ها را خانم «رییس»ها یادشان داده بودند، به این عبارت که تعداد زیادی از این زن ها مدعی بودند که هنگام کلفتی در منزل یک جناب سرهنگ یا تیمسار به او تجاوز شده! یا عده ای آنها که در روستاها زندگی می کردند این تجاوز و پاره شدن بکارت و سپس فاحشگی را به حساب رییس پاسگاه ژاندارمری و یا خود ژاندارم ها می گذاشتند و یا پسران این خانواده «ارتشی» که مرتکب این تجاوز شده بودند!! و یا

هنرپیشه ها (معمولاً هنرپیشه های تأثرهای لاله زار) بوده اند. آن زمان هنوز سینما رونقی چندان نداشت. آنها نام بعضی از هنرپیشه های مشهور بیشتر در دهه ۲۰ و سال های اوایل دهه ۱۳۳۰ را، می آوردند و حتی از خاطرات خود با آنها می گفتند.

یکی از زن های که پایه سن که نشان می داد در جوانی از زیبایی و جذابیتی برخوردار بوده است. ادعای کرد که معشوقه هوشنگ سارنگ هنرمند مشهور تأثر تهران و معروف به «سلطان صحنه» بود و می گفت اغلب نمایشنامه های تأثر تهران را با بلیت هایی که او برایشان می آورد، او با

دوستانش دیده اند و حتی می گفت «سارنگ» هفته ای یک شب نزد او به شهرنو می رفت و تا صبح با او بود. (مامان) خانمی که در آنجا زندگی می کرد، حرف های او را تأیید می کرد و از جمله خاطرات خود می گفت: یک شب سارنگ اینجا مهمان «فیروزه» (همان زن) بود و مشروب فراوانی خورده بود و نزد او خوابید. نیمه شب می خواست به توالت برود ولی تبیلی کرد و در بادیه ای که کنار رختخوابش بود شاشید و خوابید. نزدیک صبح فیروزه تشنه اش شد و به خیال این که توی آن بادیه آب خوردن است آن را برداشت و سرکشید. من در اتاقم خوابیده بودم که ناگهان سرو صدا و جیغ فیروزه را شنیدم. از اتاقم بیرون آمدم و دیدم که سارنگ با زیرپیراهنی و زیرشلواری دور حوض می دود و فیروزه با یک لنگه کفش به دنبال او که کتکش بزند وقتی سرزنشش کردم گفت: مامان اون تو بادیه آب شاشیده و من اونو خوردم!

آن روز در هر حال آشتی اشان دادم و «سارنگ» آنشب من و او و دوسه نفر دیگر را به تماشاخانه تهران دعوت کرد که رفتیم و خیلی خوش گذشت. از این گونه ادعاها و خاطرات از چندین

نفر دیگر نیز شنیدیم که موردی برای نوشتن ندارد. همینطور درباره یکی از هنرپیشه رل های دست دوم فیلم های فارسی که می گفتند قبلاً در این محله بوده و یک هنرپیشه عاشقش شده و آب توبه به سرش ریخته و او را به شاه عبدالعظیم برده وزن و شوهر شده اند...

«آب توبه» یکی از رسم های متداوله «شهر نو» و فواحش بود که بعضی از جاهل ها و یاکسبه و عوام پس از چند نوبت مراجعه به یکی از آنها به قول خودشان «خاطر خواه» طرف مربوطه می شدند و او را نزد یکی از آخوندها می بردند و پولی به او می دادند و او، مثلاً آن زن را «توبه» می داد و یک زن

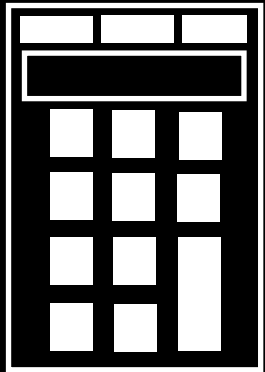


عفیف می شد و به عقد مرد می آورد! یک «جوک» هم متداول بود که یکی از جاهل ها، زنی را پیش پیش نماز مسجد محله برد که «توبه» بدهد و رسم است که هنگام توبه آبی روی سر زن می ریزند، در این موقع کسی که در خانه «آقا» کار می کرد با دیدن این صحنه می گوید: خانم از پایین خرابه چرا آب روی سرش می ریزید؟!

شبان به دوزن!

در شرح این خاطرات در حالی که یادداشت های آن، نمیدانم در ایران کجاست و حالا هیچ چیز در دسترس نیست و حدود پنجاه و هفت، هشت سال هم از آن زمان می گذرد و حافظه ام یاری نمی کند ولی باز هم گفتنی زیاد است که ماند برای بعد. شب آخر که کتابچه هایمان را شماره گذاری می کردم (مقدار زیادی از آنها و عکس ها را داده بودم به سردبیر روزنامه «آژنگ» سپردند و جالب این که هم ستوانی که محافظت ما را به عهده داشت و هم دوتا پاسبان و هم فامیل «بادی گارد» که نگهبان این بنده و هم صاحب خانه ای که بالاخانه او را اجاره کرده بودیم، اصرار داشتند که چند روز دیگری بمانیم و از این تفریح و تفرج خوششان

ورق بزنید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دستبرداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



● یکی از فاحشه ها به «مامان» شکایت کرد که یکی از بچه
مدرسه ای ها هنگام خوابیدن با او دروس اش را تمرین می کند!
● زنانی که «آب توبه» به سرشان می ریختند و
برای همیشه این محله را ترک می گفتند!

یک دانشجوی دانشگاه تهران دست به دست
گشتن میان دوستان «عشق اش»، در جریان
یک تظاهرات سیاسی ۱۳۳۱ دستگیر شد و به
زندان افتاده بود. می گفت در زندان بازجویان و
یکی دوتا از افسران زندانبان با او خوابیدند (البته
آن زنان دیگر دختر نبودند) و بعد که آزادش کردند،
دیگر بعد از یک سال و چند ماه دوری و بی خبری
از پدر و مادرش خجالت می کشید که به خانه
برگردد و مشغول گذران زندگی با یکی از دختر
همشاگردی های سابقش در خانه آنها بودند با
نمایشاتی که برای پسرهای گذاشتند و نفری ۲ تا
پنج تومان می گرفتند و جلوی آنها لخت
می شدند و بعد به مرور او سوار اتومبیل های
رهگذری شد. تا که یکی از اتومبیل ها او را
«مست» تحویل همین «فروغ» خانمی داد که
صاحب آن خانه بود.

و اما «محبوبه» را به زور شوهر داده بودند. مردی را
که نمی خواست. بعد رابطه با مرد همسایه، چند
مرد فامیل و رسوایی! و مرد آخری که با او بود دلالت
جنسی بود، گفت: «تو خیلی حیفی باید بری
پیش فروغ خانم که ازت مواظبت کند!؟» و یک
موقع فهمید که فروغ خانم ساکن محله شهرنو
است و او ساکن این محله «نگون بختان» شده که
بایستی به دیگران نشاط خوشی و لذت
بفروشد....!

مابقی اینکه: تفریح آنها مثل اکثر زن های شهرنو
که «مامان» ها به آنان اطمینان داشتند فیلم های
سینماهای خیابان امیریه (سینماهای روشن،
نور، داریوش، جهان) گاهی اوقات سینما «مهبین»
در میدان حسن آباد بود و بعد تماشاخانه تهران و
تأثیر فرهنگ و تأثیر پارس - جامعه بارید - آن هم با
دوست های مردشان همراه با «مامان» ها - که
مراقب آنها بودند! و سفر شاه عبدالعظیم و ماه
محرم هم «رختخواب تعطیل».

قول این بنده به آن دو زن - که چون قطعه
الماسی که در منجلاب افتاده بودند - برای دیدار
مجدد هیچوقت وصلت نداد ولی چنانکه در آغاز
گفته شده فقط برای راهنمایی فرستادگانی از
انجمن تأثیر سلطنتی انگلستان که برای تهیه
گزارش از تأثیر بدون نمایشنامه، نمایش فی
البداهه به تأثیر «حافظ نو» و هنرنمایی مهدی
مصری در «شهرنو» رفتیم و شهرنویی دیدیم که
در عرض چندین سال پس از آن اقامت سه روزه ما
به کلی دگرگون، نو، تمیز شده بود با خیابان ها و
کوچه های آسفالت و تیرهای چراغ برق، اما با
همان زن های «لکاته» و مظلوم!

پایان

آمده بود. ولی چنانکه گفتیم این سه روز اقامت به
شدت در روحيات من اثر بد گذاشته بود و کمی
افسرده ام کرده بود و چه بسیار بیزار از به قول
امروزی ها «سکس» و دیدن عکس های عریان و
غیره....

ما شب ها که از گشت خودمان برمی گشتیم
(مامان) آن خانه نوساز و ترو تمیز و دوتا زن جوانی
که هر دو نفر آنها دوتا عاشق پولدار داشتند و به
ندرت مشتری های دیگری را می پذیرفتند و یا
اغلب «مشتری» ها را سوا می کردند که ترو تمیز
باشند و پول بیشتری بدهند. در همان حیاط
جریان روز را از ما می پرسیدند که امروز چه
چیزهایی دیده و شنیده ایم و گپ و گفت
مختصری با آنها داشتیم که به سادگی برگزار می
شد در حالی که صاحب خانه بدش نمی آمد دل ما
را بخصوص «جناب ستوان» را با آن دخترهای
لوندش به دست بیاورد که بلاخره موفق نشد.

شب آخری خوابی به سرم زد و آدم روی پله
های بالاخانه مشرف به حیاط نشستیم و با یک
«چتولی» و سیگار دود کردن خود را مشغول می
کردم که دیدم یکی از زن ها به نام «محبوبه» از پله
ها آرام آرام بالا می آید. و در حالی که سیگار می
کشید گفت: «راسته ها، میگویند همیشه زیر چراغ
تاریکه! شما از این همه زن ها حال و روزشان را
پرسیدید ولی از ما دو نفری که توی این خونه
بودیم نپرسیدید چطور حال و روزمان به اینجا
کشید؟

«محبوبه» یک پله پایین تر نشست و ادامه داد:
- بلاخره ما هم سر خود اینجا پیدامون نشد.
آرزویی داشتیم و عشقی داشتیم....
او بعد سر درد دلش، باز شد که زن دوم آن خانه
«فخری» هم آمد و کنار او نشست و از زندگی اش
گفت و این که بفهمی نفهمی همان قصدی را
داشت که روز اول صاحب خانه (مامان) با ما در
میان گذاشت.

- حیف نیس اینجا نشستیم، بریم توی اتاق
ما.....

با عذرخواهی گفتیم:

- انشالله یه روز دیگه سایه جناب سروان و اون
غول بیابونی همراهمون بالای سرمون نباشه،
برای عشق کردن میام پیش شما!

.....
چون می خواهیم در این شماره جریان «محله بر
باد رفته و.....» را تمام کنیم، بقیه ماجرای این
سه روز می ماند به وقتی دیگر و شماره هایی
(شاید) در آینده - فقط خلاصه کنم که «فخری» در
سال سوم دبیرستان در جریان یک عشق ممتد با



دل شیشه‌ای

● دلت را از شیشه بساز ولی به سنگ‌ها بگو دلم از فولاد است.

نوعی شکر گزاری

● دائم شکرگزار خدا باشیم که : شاید بدترین شرایط زندگی ما، برای دیگران آرزو باشد.

درباره دوستی

● دوستی مدتش مهم نیست، دوامش مهمه؛ دوری و نزدیکیش مهم نیست، یادش مهمه.

داریوش باقری



احتیاط در بیان خبر بد!

ره گم کرده!

روحانی راه مسجد را گم کرده بود.
از کودکی خردسال پرسید:
- فرزندم! مسجد این محل کجاست؟
کودک گفت: آخر همین خیابان به طرف چپ پیچید، آن جا گنبد مسجد را خواهی دید!
روحانی گفت: آفرین فرزند، من هم اکنون در آنجا باید وعظ بکنم، تومی خواهی به سخنانم گوش دهی؟
کودک پرسید: درباره چه چیزی صحبت می کنی، حضرت آقا؟
روحانی گفت: می خواهم راه بهشت را به مردم نشان دهم!
کودک خندید و گفت:
- تو راه مسجد را بلد نیستی و می خواهی راه بهشت را به مردم نشان بدهی؟!

سه خالی بند!

سه نفر بسیجی برای هم خالی می بستند. اولی گفت: حاجیت مثل حضرت علی میمونه، بایه دست در خیرواز جامی کنم!
دومی میگه: اینکه چیزی نیست برادر! من مثل حضرت عباسم بایه ضربه شمشیر ۱۰۰ نفر و نقش زمین می کنم!
سومی حرفی نمی زنه. ازش می پرسند: تو چرا ساکتی؟
او می گوید:
- تا حالا دیدی حضرت مهدی حرف بزنه؟!

پول و تغییر تصمیم!

چرچیل روزی سوار تاکسی شده بود و به دفتر بی بی سی برای مصاحبه می رفت. هنگامی که به آن جا رسید به راننده گفت: آقا لطفاً نیم ساعت صبر کنید تا من برگردم!
راننده گفت: نه آقا! من می خواهم سریعاً به خانه بروم تا سخنرانی چرچیل را از رادیو گوش کنم!
چرچیل از علاقه این فرد به خودش خوشحال و ذوق زده شد و یک اسکناس ده پوندی به او داد و راننده با دیدن اسکناس گفت:
- گور بابای چرچیل! اگر بخواهید، تا فردا هم این جا منتظر می مانم!

مردند!

● برای چه این قدر کار کردند؟
- برای اینکه آب بیاورند قربان!
● گفתי آب؟ آب برای چه؟
- برای اینکه آتش را خاموش کنند قربان!
● کدام آتش را؟
- آه قربان! خانه پدر شما سوخت و خاکستر شد!
● پس خانه پدرم سوخت! علت آتش سوزی چه بود؟
- فکر می کنم که شعله شمع باعث این کار شد، قربان!
● گفתי شمع؟ کدام شمع؟
- شمع هایی که برای تشیع جنازه مادران استفاده شد قربان!
● چی؟ مادر هم مرد؟
- بله قربان. زن بیچاره پس از وقوع آن حادثه سرش را زمین گذاشت و دیگر بلند نشد قربان!
● چه حادثه ای؟
- حادثه مرگ پدرتان قربان!
● پدرم دیگر چرا؟
- مرد بیچاره همین که خبر بد را شنید زندگی را بدرود گفت!
● کدام خبر بد را؟
- خبر بدی بود قربان! بانک شما ورشکست شد. اعتبار شما از بین رفت و حالا بیش از یک سنت تو این دنیا ارزش ندارید، می بخشید من جسارت کردم قربان خواستم خبرها را هر چه زودتر به شما اطلاع بدهم قربان!

شد؟

- پر خوری قربان!
● پر خوری؟ مگه چه غذایی به او دادید که تا این اندازه دوست داشت؟
- گوشت اسب قربان و همین باعث مرگش شد!
● این همه گوشت اسب از کجا آوردید؟
- همه اسب های پدرتان مردند قربان!
● خدای من، چه گفתי؟ همه آن ها مردند؟
- بله قربان. همه آن ها از کار زیادی

داستان زیر را «آرت بوخوالد» طنز نویس پر آوازه آمریکایی در تایید این که «نباید اخبار ناگوار را به یک باره به شنونده گفت» تعریف می کند:
مرد ثروتمندی مباشر خود را برای سرکشی اوضاع فرستاده بود. پس از مراجعه پرسید:
● جرج از خانه چه خبر؟
- خبر خوشی ندارم قربان سگ شما مرد!
● مرد ثروتمند پرسید: پس سگ بیچاره مرد؟ چه چیز باعث مرگ او

حرف ها و آدم ها:

● کسی که سخنانش نه راست است و نه دروغ فیلسوف است!
● کسی که راست و دروغ برای او یکی است متملق و چاپلوس است!
● کسی که پول میگیرد تا دروغ بگوید دلال است!
● کسی که دروغ می گوید تا پول بگیرد گداست!
● کسی که پول می گیرد تا راست و دروغ را تشخیص دهد قاضی است!
● کسی که پول می گیرد تا راست را دروغ و دروغ را راست جلوه دهد وکیل است!
● کسی که جز راست چیزی نمی گوید، بچه است!
● کسی که به خودش هم دروغ می گوید، متکبر است!
● کسی که دروغ خودش را باور می کند، ابله است!
● کسی که سخنان دروغش شیرین است، شاعر است!
● کسی که علی رغم میل باطنی خود دروغ می گوید، همسر است!
● کسی که اصلاً دروغ نمی گوید، مرده است!
● کسی که دروغ می گوید و قسم هم می خورد، بازاری است!
● کسی که دروغ می گوید و خودش هم نمی فهمد، پر حرف است!
● کسی که مردم سخنان دروغ او را راست می پندارند، سیاستمدار است!
● کسی که مردم سخنان راست او را دروغ می پندارند و به او می خندند، دیوانه است!

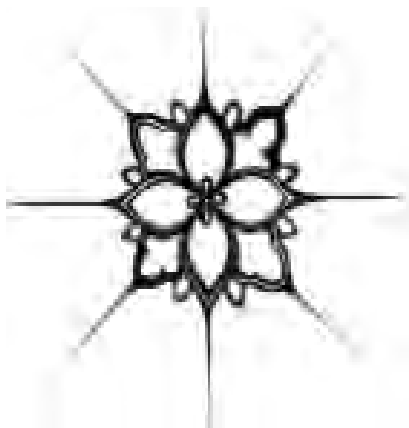


ژاله اصفهانی

می آید؟!

هزار مشعل خواهش،
زنی در آینه،
با یک سبد شقایق وحشی.
دو چشم منتظرش - شعله ور.
دل اش - گل آتش.
xxx

افق گرفته و سنگین.
نشسته مردی،
تنها،
به روی صخره ی سردی
که خم شدست به دریا.
نگاه منتظرش،
بر جزیره های مه آگین.



شاهرخ آل مذکور

ظلمت

اگر چشمانت را
به من بدوزی
چیزی در من فرو می ریزد
چیزی به من می گوید
که تورا از دست
خواهم داد.

در طول مهتابی
که دشت را
به شانه می کشید
تا نخوت شب را بشکند
تورا فریاد زدم.

وقتی سحر
با پیاله ای شیر
در افق دمید
تورا فریاد زدم.
در انبوه سیاه شبی
که ظلماتش
شانه های مهتاب را
مجروح کرده بود
تورا دیدم.

بدان هنگام که
خود را از دست می دادم
تورا دیدم
تورا فریاد کردم.

ندا آبکاری

شمعدان ها

تو آینه ای برایم نمی خری
من شمال را وصله می زنم
موهایم
نظم گیاهان را،
برهم می زند
توسفره ای برایم نمی گستری
من آسمان چهل تکه را،
به دوش می کشم
کفش هایم
زمین را می آشوبد
تو مثل دلال ستاره ها آمدی
تا چشم های مرا
با شمعدان ها عوض کنی.



حسن بنی جمالی

چشم ها و پوتین ها

هنوز هم ترس،
برادر مرگ است.
هنوز هم درختان را،
تیرباران می کنند،
پرنده ها را هم.
هنوز هم!
هنوز هم اشک مادران
غذای کودکان را،
شور می سازد
هنوز هم!
هنوز هم چشم ها،
حق به جانبند
چشم ها و پوتین ها
هنوز هم ترس برادر مرگ است
هنوز هم!



فریدون مشیری

نومیدی

وقتی ستاره نیز
سوسوی روزنی،
به رهایی نیست.
آن چشم شب نخفته،
چراپای پنجره
با آن نگاه غمگین
تا ژرف آسمان را
می کاوید؟
آنگاه، باز می گشت،
نومید،
و می گریست؟



صفحه شطرنج

افسانه ای تاریک و
رعشه ای بر خنکای خواب
جنونی بی پایان

به بیداری و
عقلی محو،
به رویاها...
.....
باری چنین ام بزادند
بر سرزمین خاک و
چنینم نهادند بر خویش و
در سراچه باد...
آری!...

چونان شهر یاری
بی پیل،
بی اسب،
بی وزیر و پیادگان
در بازی که پایان اش،
بی معنایی
از آغاز روشن است.
آه!...

مراکدام مصیبت سیمرغ
به قاف نام تو آورد؟



ثریا پاستور

نه درهان نه پابان

مردی را می شناسم من
بجای صبحانه
سیاست می جود
بجای چای
خبر می نوشد.
با دندان های مصنوعی اش
که دگر...
ندارد تاب جویدن،
هر چه خبرهای تکراری است
از این سو و آن سو
از کران تا بی کران،
بارها و بارها
با آسیاب دندانش
خرد می کند
می بلعد.
و در آخر،
دچار...
آنچنان دل درد سیاسی
می شود.
که نه درمانی دارد
و نه پایانی.



فرهاد مهاجر

بیدار شو!

کوروش...
دیگر آسوده مخواب
دیگر کسی بیدار نیست!
تو، بیدار شو بیخیز!
که سال هاست...
زمان خواب آسوده؛
بگذشته است
کوروش بیدار شو!
از نو بر پاخیز!
که خاک سرزمین تو،
سال هاست، می سوزد...
وطن آرام نیست
ضحاک خون ریز...
دگر باره، بر تخت رهبری،
بنشسته است
کوروش هم اکنون بیدار شو،
به پاخیز
در خونین خاک ایران...
جدالی سخت در پیش است
نبرد مرگ با عزت
که بس بیش ارزد
بر زیستن، اما با ذلت
زیر پرچم قوادان...
ایران فروشان
خونخواران خام اندیشان
عرب سنان علمداران

که شادی و آزادی را،
مدام بستیزند
ایرانیان را خوار دارند
بر سر هر کوی و برزن
دارها دارند
سرهای جوانان بی گناه بر دارند
این جلادان نقاب بر چهره
فقط مرگ می کارند و خون می طلبند
کوروش بیدار شو
خواب دیگر بیهوده است.
پاخیز
قهرمانان اسطوره ای را
فریاد کن!
که در میهن رزمی بس سنگین،
در راه است
غبار قرن ها از چهره بزدا
سرزمینمان ایران،
تورا چشم در راه است
تمامی دشمنان
- با زبانی لال، گوشی کر،
چشمی کور -
وطن را، تکه تکه، قطعه، قطعه،
ویرانه می خواهند
کوروش! اکنون بیدار شو، به پاخیز
لباس رزم، برپوش
درفش کاویان، باز افراز
سرود آزادی ایران، باز آواز کن
نغمه سرافرازی میهن،
از نو آغاز کن...
که ما «ملت ایران»
از تبریز تا خوزستان...
از کردستان تا بلوچستان...
از شرق تا غرب،
از نو شهر تا بو شهر
همه سر به فرمان...
پای در جان
فریاد برداریم...
«چو ایران نباشد
تن ما مباد!
سراسر جهان... یکی هموطن،
زنده؛ هرگز مباد!

نقد «مرشدانه» و تقلیدهای مریدانه!

ادبیات مرید پروری و خرقة بخشی یا رتق و فتق امور در حیطه نویسندگی مافیایی؟!

چپ: لغت نامه دهخدا) و تکیه کرده. از آن انکاری به دل او (عبدالله باکو) در آمد. شیخ گفت: «به چهار بالش منگر، به خلق و خوی نگر!» چون شیخ این دقیقه بنمود بدین لفظ موجز، شیخ عبدالله را آن انکار برخاست و توبه کرد که دیگر بر شیخ، هیچ اعتراض نکند!

معرفی مرشدانه آثار

اما آنچه از نقدواره های جلال آل احمد، افسون وار، دل و عقل مریدان را مسخر می کرد، «دقیقه نمودن» های او به «لفظ موجز» و «طنز مرشدانه» و «از هر شاخه ای سر شاخی تیز در آوردن» بود. دقیقه های او به لفظ موجز هنوز هم اینجا و آنجا در موردهای مناسب به زبان یا قلم مریدان نقل می شود. از آن جمله اینها در اشاره (آل احمد) به چند نویسنده مرید و نامرید است:

مرشدانه به او می گوید: «این جویری که شد، آدم را می کنند زینت المجالس» انجمن فیلامونیک! می گویی نه؟ بیا همین نمایش را بردار و ببر بیرون دروازه غار (دونفر و نصفی که بیشتر نبودید) و ببین چند نفر را مجانی به دور خودت جمع خواهی کرد؟ آن وقت شاید از معرکه گیرها خجالت بکشی».

با احساس شرمندگی در اینجا این نکته بدیهی را عرض کنم که ساده ترین و مختصر و مفید ترین تعریفی که برای نقد ادبی کرده اند، اینهاست: «بررسی و ارزشیابی ادبیات»؛ «عمل تحلیل و ارزشیابی یا داوری درباره چگونگی یک اثر ادبی»؛ «بررسی، ارزشیابی، و تفسیر یک اثر ادبی»؛ «نقد ادبی در واقع کوششی است در تشریح و توضیح یک اثر ادبی، و منتقد ادبی کسی است که یک اثر ادبی را از لحاظ معنی، ترکیب، سبک، زیبایی شناسی و ارزش فرهنگی توضیح می دهد یا تفسیر می کند»، و بدیهی است که خواننده نقد ادبی معمولاً یکی از این سه گروه است: خوانندگان آثار ادبی؛ نویسندگان آثار ادبی؛ و دانشجویان و پژوهندگان آثار ادبی.

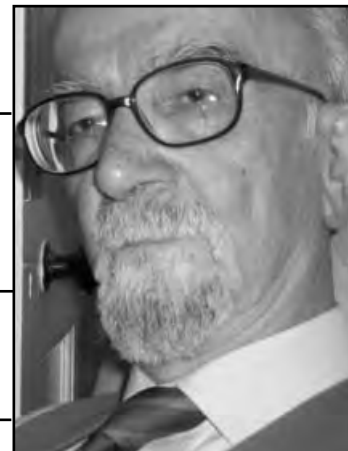
شیوه «نقد» مرشدانه!

حالا من از خودم، و غیر مستقیم از شما، می پرسم که آیا شیوه ای که جلال آل احمد در نمونه بالا از حیث بررسی و تحلیل و ارزیابی مضمونی و بیانی یک اثر ادبی (در مورد یک نمایشنامه) به کار برده است، می تواند، آنطور که عقل و منطق بپذیرد، برای خواننده و نویسنده و دانشجو سودمند باشد؟ اما اگر در سودمندی آن تردید داشته باشیم، به نظر من، از حیث تأثیر زیانمند این شیوه نقد «مرشدانه» در رواج گرفتن تقلیدهای «مریدانه» تردیدی نمی توان داشت. مرید جلال آل احمد! از او شیوه و اصول سنجیده و منطقی و علمی نقد ادبی را یاد نمی گیرد. او مرشد خود را مثل یک پیر خانقاهی می بیند که در صدرنشسته است و مریدان یک یک می آیند و در جلوی اوزانومی زند و دستش را می بوسند و پس می روند و در نیم دایره ای برگرد او بر فرش می نشینند و او درباره هر موضوع و معنایی، نکته های نغز و کلمات قصار صادر می کند: «روزی شیخ عبدالله باکو (از سران صوفیه عهد ابو سعید ابوالخیر) به نزدیک شیخ آمد. شیخ در چهار بالش نشسته بود: (چهار متکا بوده که سلاطین و امرا وقت نشستن بر اطراف خود می گذاشتند: دو پشت سر و یکی بر طرف راست و یکی بر طرف

پاچه خواری! (۳)

محمود کیانوش

بگو مگوی کتبی با «رسول کاتبان»



لعنت نامه

عنوان این لعنت نامه به اصطلاح «نقد و بررسی» این است: «چند سخن آزاد درباره مرد گرفتار»، و امضای پای نفرین نامه از «بهمن فرسی» ست. در دوره ای که مرشدان منور الفکری مثل سید جلال الدین سادات آل احمد در خانقاه ادبیات مرید پروری و خرقة بخشی می کردند، به نظر می آمد... بسیار کم بودند کسانی که در مسخره بازار زمانه چهره حقیقی این فرقه از اهل قلم را در پشت صورتک سقراطی آنها ببینند و دلشان به حال جوان های ساده دل بی تجربه ای که زیر لوای این ها، سنگ حق به سینه می زدند، بسوزد و بازبانی ساده و منطقی روشن و تحلیلی علمی و تاریخی و به دور از احساسات زمانه پسند به آنها هشدار بدهند که: این ها مقصود و مقصد شان ادبیات نیست، تشنه شهرتند، نه سالک سیر در وادی ادبیات که زاد راه آن شوق شناخت است و مقصد آن پرداختن نقشی از زیبایی حقیقت است که هنرمند هر لحظه در پرتو تجلیات آن خود را باز می آفریند.

سال های هردمبیلی!

برای اینکه نشان بدهم که رابطه «مرادی و مریدی» در ادبیات، که در سال های آن دوره انحطاطی و هردمبیلی و بلبشویی و هشلهفی رواج پیدا کرده بود، تا حد زیادی توانست، همت اصیل در ادبیات را به رتق و فتق امور حیطه پدرخواندگی مافیایی تبدیل کند، چنانکه آدم را به یاد حسن صباح و پیروانش و ابوسعید ابوالخیر و کرامات مرتکبه اش بیندازد.

پیش از نقل مقدمه نقد بهمن فرسی بر «مرد گرفتار»، بندهایی از نقد خود جلال آل احمد را بر نمایش نامه هایی از خود بهمن فرسی نقل

می کنم:

در «کارنامه سه ساله» آل احمد، زیر عنوان «در نویسنده بودن یا قناری شدن؟» یک مقاله کوتاه هشت قطعه ای آمده است که اینطور شروع می شود: «از (نمایشنامه) «گلدان» تا (نمایشنامه) «بهار و عروسک» فاصله ای نیست. انگار نه انگار که بر نویسنده این دوبازی - از آن تابه این - چهار سال و اندی عمر گذشته است. و راستی «فرسی» در این مدت چه می کرده؟ که باز هم همان «انگری یانگ من» بازی ها - همان تعقیدها - و مجموعاً نوعی «آوانگار دیسم» زورکی؟ اینطور که پیداست فرسی گرفتار فرم شده است. یعنی به ظاهر دل خوش کرده و به جای اینکه بنشیند و به حرف هایش نظمی بدهد - دارد در دیوار رازینت می دهد... اگر با «گلدان» شادی کردیم که در مزبله «رنگین نامه» ها نیز چیز دندانگیری برای هر سگ ولگرد - که توباشی، یعنی من - می توان جست؛ حالا با «بهار و عروسک» آهسته در گوش حضرت فرسی بگویم که فلانی! داری پرت می شوی. مواظب باش که جاده بد جویری لیز است!... «بهار و عروسک» انبانی است و فرسی آن را از یک باد انباشته. باد یک باور! حتی معشوقه دمب روباه است و از چنین تک گویی های خصوصی چگونه می توان نمایش ساخت؟ و تازه می دانی آن مثل اعلا (حضرت آزبورن جل جلاله!) حالا چه می کند؟ در «گوت داور» دارد عیش و عشرت می کند. (او در ادامه جمله ای می گوید که) (نقل آن در این شرایط ناشدنی است)...»

و آل احمد در خاتمه سخن در هشدار دادن به مرید و بر حذر داشتن او از افتادن در دامی که برای او گذاشته اند، با اشاره به بی نیسی مار این نمایش،



«آل احمد» آرزو داشت شیوه خرقه بخشیدن در عالم قلم رسم بود تا خرقه مرشدی اش را به دوش یک نمایشنامه نویس مرید خود می انداخت!

● غلامحسین ساعدی (چوب به دست های ورزیل): «اینجادگر ساعدی یک ایرانی برای دنیا حرف زنده است. بر سکوی پرش مسائل محلی به دنیا جستن یعنی این. من اگر خرقه بخشیدن در عالم قلم رسم بود و اگر لیاقت و حق چنین بخششی را می یافتم، خرقه ام را به دوش غلامحسین ساعدی می افکندم».

● فریده فرجام (خانه بی بزرگ تر): «صورت مسئله آزادی زن که موضوع نمایشنامه است نوعی آزادی [...] است... اسم نمایشنامه هم حکایت دارد که زنی است که در آرزوی بزرگ تری است برای خانه اش یا خانه مادری اش و آن وقت قیام؟ ناچار قضیه [...] می شود. در آخر نمایش صحبت از خراب کردن محله است و سر و صدای تخریب پشت صحنه است و گرچه فریده خانم می گوید: «محله تازه، آدم را نو نمی کند»، اما پیدا است که به «نو سازی» مملکت هم گول خورده! و گول بزرگ تر را از «فروید» بازی خورده و این کاری است که مدتی است باب روز است. آمده اند تمام حریم ها و حرمت های یک سنت محلی را متمرکز کرده اند دور [...] تا همه ارزش های محلی را بی ارزش کنند».

● اکبر رادی (روزنه آبی، به کارگردانی مرحوم شاهین سرکیسیان): بعد اینکه نمی دانم چرا رادی رفته زیر بال ارامنه؟ که اگر زبان می دانستند دست کم به ارمنی خودشان کاری می کردند. یا

شعری می گفتند.

زیر بال فارسی مدانان رفتن را از طرف یک نویسنده فارسی زبان چنان تحمل ناپذیر دیدم که به یاد آن شعر افتادم که «هما و سایه بوم» و الخ... به هر صورت نمایش، زنجیر گسسته ای را می مانست. سخت نقل و نقالی. و به زبانی شلخته... سیاه مشقی بود که بهتر بود می دادند دست شاگردهای کلاس اول مدرسه تتاتر برای تمرین... «رادی» را با «افول» جدی گرفتیم و چه بهتر بود که این کار را نمی داد. همان شب بهش گفتم. یا بهتر بود همان روزها که نوشتش، درش می آورد و نمی گذارد بترشد. و در اول بازی یک چنین بازی ای بیخ ریشش بماند...»

● فریدون هویدا (قرنطینه): قرنطینه فریدون هویدا هم درآمد. در ترجمه مصطفی فرزانه. اما بدجوری و بد وقتی. یعنی که به خرج «فرانکلین» و در زمانی که حضرت اخوی صدراعظم است و خود او به وردستی وزارت خارجه آمده. یعنی که از کرسی حکومت به آب ادبیات جستن؟ لابد. می گوید ایراد نیش غولی است؟ می گویم آخر گله کرده بود که چرا کارش را ندیده ایم؟! بفرمایید. دیدیم و چشم مان هم روشن! من او را به عنوان نویسنده ای که «گالیمار» پاریس کارش را در متن فرانسه چاپ می کند روی سرم می گذارم - و به عنوان صاحب اصلی ترجمه ای که در فلان زمان معین و با فلان بودجه کمپانی آمریکایی به فارسی در آمده سرزنش اش می کنم - و به عنوان عامل حکومت فعلی سخت پیش رویش ایستاده ام. به زد و خورد. اینها را می گویم تا حساب ها روشن باشد...»

● علی نصیریان (استعمال دخانیات ممنوع): «ملی بازی» نصیریان دیگر ریشش درآمده. باز صدر رحمت به «بلبل سرگشته». حالا دیگر خوره «مدرن بازی» به جان این یکی هم افتاده. آخر دستگاه به آن عظمت هنرهای زیبا (با تالارش عین دکان عتیقه فروشی) باید کاری هم بکند. و چه جور؟ - به اسم «پولیتیک» - «دپولیتیزه» کردن. (می بخشید!) و راهش؟ - به قول شیخ اجل عین داستان آن منجم که «توبه اوج فلک چه دانی چیست؟» و الخ... این «اوج فلک» مبارزه با جنگ و با بمب اتم. و به چه وسیله؟ با پیش پرده خوانی و دلقکی روی «تم» (!) سیگار و چپ و قلیان - و چه خودکشانی می کرد خود نصیریان و عرق ریزان و هنر کنان عین یک معرکه گیر. که مثلاً حرکت داشته باشد بازی ها و احساس نشود خستگی ها و سرگرم بشوند حضرات!...»

معنای نقد ادبی و هنری!

این نمونه ها برای آنکه ببینیم نقد ادبی و هنری برای جلال آل احمد چه معنی و اصولی داشت،

چه وظیفه و شیوه ای داشت، کافی است. به هر حال او که ظاهر از زبان فرانسوی می دانست و از این زبان چیزهایی به فارسی ترجمه می کرد (لابد نمونه هایی از نقد ادبی و بررسی کتاب فرانسوی را هم خوانده بود) چون، همان طور که به نظر او «فرانسوی» بودن «مؤسسه انتشارات گالیمار» که رمان «قرنطینه» نوشته فریدون هویدا را منتشر کرده بود، کافی بود که او، (سید جلال الدین سادات آل احمد)، فریدون هویدا را روی سرش بگذارد، شاید می شد از او انتظار داشت که نگاهی هم به شیوه های مختلف نقد ادبی و هنری در فرانسه هم انداخته باشد.

نقد و بررسی مرید کمر بسته و قلم، خنجر کرده!

حالا بعد از این نمونه ها، قسمتی از نقد و بررسی ادبی «بهمن فرسی»، مرید کمر بسته و قلم خنجر کرده جلال آل احمد را می آورم، درباره داستان «مرد گرفتار» محمود کیانوش، (ناشر، سازمان کتاب های جیبی، وابسته به مؤسسه انتشارات فرانکلین) و از همان شماره «اندیشه و هنر» و ویژه جلال آل احمد، تا ملاحظه شود که این مرید در خرسند کردن خاطر مراد در کشتار قلمی مرتکبان اسائه ادب - نسبت به معجزات و کرامات مراد در حیطه داستان نویسی، در تقلید از مراد در فن دهن دوزی و قلم شکنی - تا چه حد این آش «شله» «قلم» «کار» را شور می کند - می نویسد:

«از مقدمه در می گذرم. سزایی که بیدار - خوابان قوم را تفاوتی نمی کند، یا ناسزایی که یک لحظه - فقط یک لحظه - تند خوبی و دشمنی می آفریند، در گذشتنی است.

صحبت از «مرد گرفتار» است که «سرد و کبود» شد و به خاک پیوست و صحبت از قلمزنی گرفتار که همچنان گرم است و زبانه می کشد و زخم می خورد. نوشش باد!

و از سه جهت دیگر: اولاً «سازمان جیبی» بسیار به جاکرد که «مرد گرفتار» را چاپ زد. زیرا آن سازمان یک سازمان کیسه است و کیسه باید پر باشد و پرتو شود ولی «مرد گرفتار» چنین حاصلی نخواهد داشت و ای بسا این نکته را نیز دانسته باشند.

ثانیاً فاصله «من» تا «مرد گرفتار» بسیار کوتاه تر از فاصله من تا «آینه» و «زیبا» و «سرشک» است و برو بچه ها بهتر است در این قضیه غور کنند و از تند جستن و قاطی کردن قضایا بپرهیزند.

ثالثاً چه باید کرد اگر نوخامه ای بی کیسه طوق بندگی سالخوردگان گوهر باخته، کیسه انباشته به گردن نهاده است. صحبت می تواند و باید صحبت کار باشد، نه آدم و گرنه از بسیاری از این

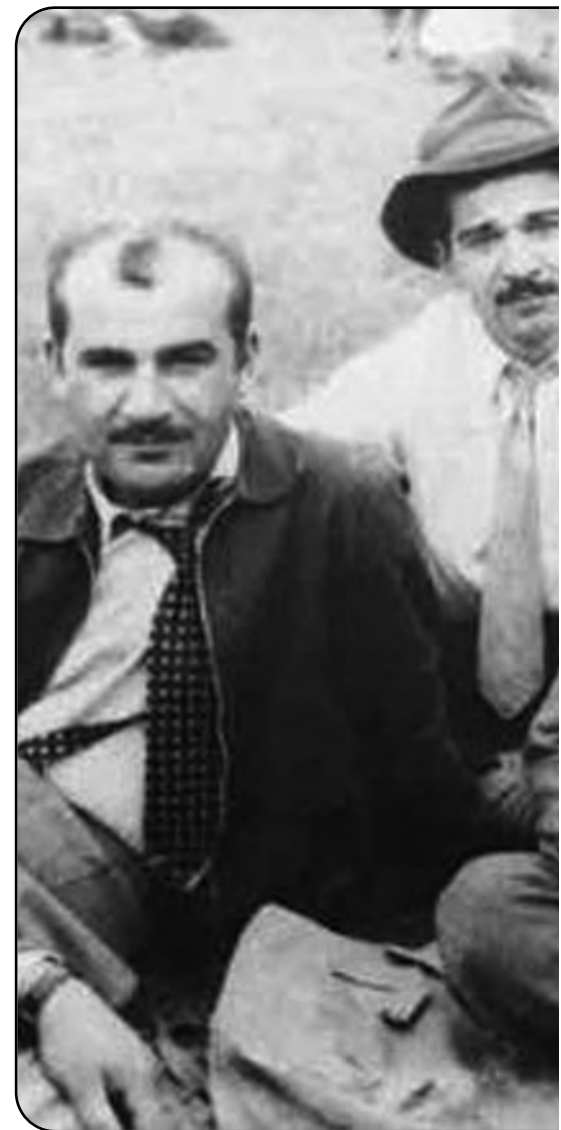
آدمیان دیر زمانی است چشم خویشتن داری و راه پرستی و مردمی برگرفته اند». تا اینجا بهمین فرسی در «چند سخن آزاد» سه صفحه ای خود درباره «مرد گرفتار»، با اینکه در مقدمه گفته است که «از مقدمه در می گذرم»، هنوز وارد متن «سخن آزاد» خود که لابد «نقد و بررسی» داستان «مرد گرفتار» است، نشده است. در بخش دوم که لابد نقد و بررسی آغاز می شود، می گوید: «مرد گرفتار» بافته ویژه ای نیست. سرگذشتی یا پندار نامه سرگذشتی یا سرگذشت پنداری است. می توان گفت مقامه ای است. ولی به تن و جان خویش - این چنان که هست - نه پندار نامه، نه مقامه و نه سرگذشت است. معجونی است بدون صورتی شسته و بدون باطنی پرداخته و بیخته. هر چند فریاد تلاش و کوشش برای آنکه چنین از کار در آید در سراسر آن طنین افکن است.

در مقام گردش و پیچش و اوج و انبوهی پندارها و وصف ها به حادثه و داستان میدان خود نمایی نمی دهد و شاید خواننده سرانجام با خود بگوید «در این داستانی نیز بود». و در «مرد گرفتار» از جهتی و بلکه از بسیار جهات کوششی در کار است. به گمان من بسنده و برانده بود اگر در «مرد گرفتار» داستان در آنچنان ژرفایی می گذشت که خواننده پس از بستن کتاب، در پی صورت و کسوت چند نام که در آن شنیده بود، در ضمیر خویش می کاوید. اما «مرد گرفتار»، با همه بعد بیان و طنطنه کلام گویا خواسته است بیشتر داستان باشد و چنین می گیریم.

تا اینجا نوشته نقد، یک صفحه کامل از سه صفحه «سخن آزاد» برای حرف های گذشته است که حتی مقدمه هم نیست، فقط حرف است، حرف هایی که در یک جمله خلاصه می شود:

«ای خواننده! «مرد گرفتار» ارزش چاپ شدن نداشت، بنابراین ارزش خواندن هم ندارد! و دو صفحه دیگر «سخن آزاد» بهمین فرسی (مرید و مقلد جلال آل احمد) آوردن کلمه ها و عبارات ها و جمله هایی بیرون کشیده از متن «مرد گرفتار» است، پراکنده، بی ارتباط، برای دهن کجی های قداره بندان، با گذاشتن عبارت هایی مثل پرانند تف هایی در هوای وقاحت و بی شرمی، به عنوان اشاراتی تداعی شده در ذهنی گرفتار حقد و حسادت شخصی و سنگ تمام گذاشتن در ترازوی خوش خدمتی به مراد شهرت پرست شهرت آفرین شهرت بخش مرید خواه مرید جوی مرید پرور، اشاراتی با ادا و اطوار کلامی و هوچیگری خبیثانه به نیت خنداندن خواننده هایی از قماش خود نویسنده «سخن آزاد بی بند و بار»! (یعنی بهمین فرسی).

(دنباله دارد)





طلاق عاطفی توفان خاموش!

وداع با شادی، نشاط و روابط صمیمانه، نابودی آرامش و ظهور اضطراب و افسردگی، بی تفاوتی و جدایی نامریی؟!

● با هم به سر بردن بدون علاقه به ادامه زندگی مشترک!

هم نداشتیم. در ظاهر، زندگی ما حرف نداشت ولی در باطن من رومی سوزاند!

حاجی میگفت: «از وقتی بچه ها آمدند توبه من اهمیتی نمی دهی!» ولی من از وقتی که حاجی جیک و ویکی بیرون خانه پیدا کرد، دلگرمی ام را از دست دادم اما خوب طلاق هم نگرفتم. کجا میرفتم بعد از این همه سال. میرفتم که یک زن دیگر بیافتد روی زندگی حاضر و آماده و مال و اموال حاجی؟

طلاق عاطفی، جدایی اعلام نشده است. زن و شوهری بیگانه از هم که وجود بچه ها هم، دلیل همدلی آنها نمی شود. در چنین خانه ای کودکان بیش از پدر و مادر آسیب می بینند. آنها بخوبی بیگانگی پدر و مادر را درک میکنند؛ پدر و مادری که مرتب دلیل تداوم زندگی را بچه ها اعلام میکنند و این دلیل را مانند پتکی بر

خواسته ها و نگرش ها و نیازهای آنها از هم فاصله میگیرد و روز به روز از یکدیگر دور میشوند؛ به گونه ای که به مرور زمان تنها یکدیگر را تحمل میکنند و هیچ انگیزه ای برای زندگی مشترک ندارند.

فقط زیر یک سقف!

راضیه که امروز نوه و نتیجه هم دارد میگوید: «از موقعی که حاج آقا ۵۰ ساله شد کم کم اتاقم را هم جدا کردم. ما ۴ بچه داشتیم ولی فقط زیر یک سقف زندگی میکردیم. من وقتی فهمیدم حاج آقا سر و گوشش میجنبید و من هم زورم به او نمیرسد به خانه و زندگی سرد شدم. همه چیز برایم علی السویه شد. شام و ناهار و همه چیز را برای بچه هایم روبراه میکردم ولی از حاجی دل خوشی نداشتیم و جلو مردم آبرو داری میکردم. اوایل غرو لند بود و شکایت، ولی بعدها حوصله شکایت

سقف زندگی میکنند روابطی واقعی که باید میان یک زوج وجود باشد، برقرار نیست. این قطع ارتباط می تواند یک طرفه یا دو طرفه باشد، اما به هر حال روابط آنها به مرور زمان یا از همان ابتدای ازدواج گسسته می شود و به سردی می گراید. علاقه و عشق میان آنها رنگ می بازد و به عبارتی میان آنها «طلاق عاطفی» صورت می گیرد.

طلاق عاطفی یکی از مهمترین آسیب هایی است که می تواند زندگی زناشویی را تهدید کند و روابط مثبت و شیرین، کشش و توجه میان زن و شوهر را از میان ببرد. طلاق عاطفی می تواند شادی و نشاط و احساس خوشبختی در خانواده را نابود و آرامش زن و مرد را به اضطراب و افسردگی تبدیل کند. در چنین حالتی زن و شوهر نسبت به یکدیگر بی تفاوت و بی توجه می شوند.

وجود داشته باشد، سالهاست که دیگر بین ما وجود ندارد!

مهرزاد خیلی کار میکرد و همیشه سفر و ماموریت بود. من بودم و دو تا بچه. من و مهرزاد دلیلی برای طلاق نداشتیم اما زندگی ما سرد و یخ زده. روز به روز هم بدتر میشد. او به من ایراد می گرفت و میگفت تقصیر توست که همه اش خانه مادرت هستی و به من توجه نمیکنی.

ولی من چه کار می توانستم بکنم وقتی همیشه تنها بودم و جایی جز خانه مادرم نداشتیم تا تنهایی را پر کنم.

واقعا نمیدانم که تقصیر مسافرت های مهرزاد بود یا من، ولی نتیجه زندگی ما، کیلومترها فاصله روحی و حتی جسمی است که امروز درگیرش هستیم.

واقعیت این است که در میان بسیاری از زوجها و شوهرهایی که با هم زیر یک



فریبا داوودی مهاجر

زندگی بی جذابیت!

مهرزاد و مینا ۲۵ سال پیش با هم ازدواج کردند. مهرزاد مهندسی جوان بود و مینا هم تازه دیپلم گرفته بود. آنها سالها با هم زندگی کرده اند و دو دختر دارند اما عملاً زندگی مشترک برای آنها بی معناست.

مینا میگوید: سالهاست که نسبت به هم بی تفاوت شده ایم. آن جذابیت و کششی که باید میان یک زن و شوهر

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 571-3055

Cell: (818) 708-0505

4041 Alonzo Ave.,
Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

وابستگی اقتصادی، قبح طلاق، آبروداری و ترس از تنها ماندن بعد از جدایی موجب تداوم «طلاق عاطفی» است!

آخرین مرحله: بی تفاوتی!

محمد اکبری (آسیب شناس اجتماعی) معتقد است: «طلاق عاطفی» پدیده ای فراگیر در کشور است، مساله ای که به دلیل محدودیت های اجتماعی و فرهنگی، مشکلات مالی، اجبار خانواده ها و عوامل دیگری که اجازه جدایی زن و شوهر را نمی دهد، خانواده های زیادی را وادار می کند در شرایطی که زن و مرد از نظر روانی علاقه ای به ادامه زندگی مشترک ندارند، پس از یک دوره طولانی دعوا و کشمکش، از مرحله دشمنی و تنفر عبور کنند و به وضعیت «بی تفاوتی» برسند.

به اعتقاد وی «بی تفاوتی» آخرین مرحله روابط بین زن و شوهر است که در آن اصل «بود و نبود» همسر فرقی برای زوجین نمی کند، بلکه مسائل جنسی دیگر زندگی، از جمله مسائل مالی و امنیت اجتماعی زن است که احساس نیاز به همسر را شکل می دهد. در چنین شرایطی میزان ناهنجاری های اجتماعی افزایش پیدا می کند و موجب ارتباطات خارج از چارچوب خانواده می شود.

بدون شک طلاق عاطفی پایان زندگی مشترک است؛ طلاقی که زن و مرد را تبدیل به همخانه میکند. همخانه هایی بدون احساس و بدون مسئولیت نسبت به یکدیگر؛ پدیده ای که میبایست از سوی کارشناسان مورد توجه و تحلیل و بررسی قرار بگیرد و دلایل و تبعات آن بررسی شود. طلاقی که میتواند عوارضی نامطلوب و نه دیگر خاموش، که کاملاً آشکار در جامعه ایجاد کند. مسئولان فرهنگی جامعه نیز میبایست پرونده طلاق عاطفی در ایران را روی میز بگذارند و به جای سکوت درباره آن به فکر چاره اندیشی باشند.

طلاق نمیروند. البته ترس از طرف مقابل و عکس العمل های پیش بینی نشده نیز می تواند دلیل دیگری برای تن دادن به طلاق عاطفی باشد. «طلاق عاطفی» می تواند دو سویه باشد یا تنها برای زن یا مرد اتفاق بیافتد. معمولاً اگر یکی از طرفین از زندگی دلسرد شود و دیگری مایل به تداوم زندگی باشد شرایط حاکم بر زندگی خانوادگی پر تنش تر و روند طلاق سخت تر می شود. در چنین شرایطی نیز فضای خانواده خالی از شادی و توأم با افسردگی و بی حوصلگی است.

فرزندان با افت تحصیلی و عاطفی روبرو و آنها نیز دچار انواع و اقسام افت و خیزهای روحی و روانی میشوند. آنچه اتفاق می افتد سردرگمی فرزندان بین پدر و مادر است؛ پدر و مادری که در تربیت بچه ها هم با یکدیگر توافق ندارند و احتمالاً دچار تفاوت فرهنگی زیادی با هم هستند و نمی توانند الگوی خوبی برای آموزش محبت و مهربانی و عشق در خانواده باشند. زن و شوهری که همدلی و محبتشان را از هم دریغ میکنند و به یکدیگر اعتماد ندارند و اساساً آنقدر درگیر مشکلات عاطفی خود هستند که به فکر آموزش مفاهیمی چون محبت و عشق به فرزندان خود نیستند.

آنچه مسلم است در طلاق عاطفی مهم ترین اتفاق از بین رفتن پیوند هاست؛ پیوندهایی که نه تنها میان زن و شوهر که در نهایت بین همه اعضا خانواده گسسته می شود.

نوعی جدایی نامرئی که دیده نمیشود اما وجود دارد و روز به روز جامعه ما را بیشتر درگیر خود میکند و می تواند دلیل عمده رواج خیانت در خانواده ها باشد.

سر بچه ها می کوبند. در چنین خانه هایی آرامش وجود ندارد و فرزندان طعم واقعی خانواده را نمی چشند. خانه همواره با تنش و تلاطم همراه است و هر موضوعی میتواند دلیل قهر و دعوا باشد.

طلاق عاطفی طلاق بی سرو صدا ست. طلاقی خاموش که زن و شوهر هر کدام راه خود را میروند ولی به دلایل مختلف تن به طلاق واقعی نمی دهند. یکی از عواملی که زنها بخصوص به چنین زندگی هایی تن میدهند مسایل اقتصادی و وابستگی آنها به شوهر برای ادامه زندگی است.

البته دلایل هر زن و مردی میتواند متفاوت باشد اما عموماً وابستگی اقتصادی، قبح طلاق در خانواده های ایرانی، آبروداری، ترس از تنها ماندن بعد از طلاق از جمله دلایلی است که طلاق عاطفی در یک خانواده را تداوم میدهد.

زندگی بی همدلی!

مسعود ۴۸ ساله می گوید: فقط به یک دلیل با همسرم زندگی میکنم. فقط بخاطر مادرم. قبل از من خواهرم طلاق گرفته و مادرم طاقت یک طلاق دیگر را ندارد. مسعود که فردی کاملاً مذهبی است ازدواج بدون آشنایی را اشتباه میدانند و میگویند: خیلی سعی کردم به همسرم نزدیک شوم، ولی هیچ علاقه ای بین ما ایجاد نشد. او با کوچکترین بهانه ای، به مادر من توهین میکرد و من روز به روز از او بیشتر متنفر میشدم.

حرف مردم از دیگر دلایلی است که باعث می شود زن و مرد تن به طلاق ندهند. بسیاری از زنها از ترس حرف مردم و شرایط بعد از طلاق و بی حرمتی های بعد از آن به سمت

سرزمینمان از آغاز عصر اوستایی، ایران بود!

از تقسیمات داخلی، ایران‌شهر،
«دشت سوری» است که دومین
و بهترین این سرزمین است!



ناصر
شاهین‌پر



● منطقه ای معروف به «دل ایران‌شهر»
اینک تمامی خاک کشور عراق را
تشکیل می‌دهد که محل رشد و مرکز
فرهنگ ایرانی در این منطقه بود!
● زبان عربی تا پیش از اسلام و فتوحات آن
نه زبان نوشتاری و نه زبان علم و هنر بود و
دانشمندان ایرانی با ترجمه آثار ایرانی باعث
شکوفایی و رشد ظرفیت این زبان شدند!

ایران، از زمان انوشیروان پسرهمین قباد، روبه تکامل نهاد
که خود دلایل متعددی داشته. اول علاقمندی شدید
ساسانیان به شهرسازی و عمران شهرها. دلیل دوم آشنایی
با استعدادهای اقتصادی هر محل بوده تا با کمک آن بتوانند
سیستم مالیاتی عادلانه‌ای برقرار کنند.

از این جا به بعد است که ما با پایتخت ایران، استان ها و
شهرهای اطراف آن با نام «دل ایران‌شهر» آشنایی شویم.
در یادداشت های قبلی یادآور شدم که «تیسفون» پایتخت
ایران از زمان اشکانیان بوده و بنا به دلایل سوق الجیشی و به
خصوص آمادگی در مقابل حملات و تجاوزات رومیان، این
محل برای زیست گاه پادشاهان انتخاب شده که آثار باقی
مانده از آن به نام «طاق کسری» هنوز نزدیک شهر بغداد،
باقی مانده است.

این بنا بعدها در دوره‌ی ساسانیان به محل پذیرایی
سفیران خارجی اختصاص یافته و اقامت گاه پادشاهان با
فاصله کمی با این ساختمان، به نام «کاخ سفید» معروف
بوده است. امروزه از این کاخ هیچ اثری باقی نمانده است.
اما منطقه ای که به «دل ایران‌شهر» معروف شده، اینک
تمامی خاک کشور جدید عراق را تشکیل داده است. این
سرزمین به دوازده استان تقسیم شده بود. که یک نویسنده
و محقق ایرانی در قرن سوم هجری، با دست رسی به اسناد
مالیاتی ساسانیان، توانسته این استان ها و مجموعه ی
شهرها و روستاهای هر استان را به دست آورد و کتاب
بارزشی تألیف کند به نام المسالك الممالک. این دانشمند
ایرانی نامش، «ابن خرداد به» است.

بر اساس گزارشات «ابن خرداد به» استان های دل ایران‌شهر
به شرح زیر بوده است:

استان شادفیروز - ۵ استان در شرق دجله به نام های
نهروان، قاطول کسروی، قورچ، سامرا، کرخ فیروز.

۶ - استان شادهرمز

۷ - استان شاد قباد

۸ - استان بازيجان خسرو

۹ - استان شادشاپور

۱۰ - استان شاد بهمن

۱۱ - استان اُله

۱۲ - استان میشان.

این استان ها از مناطق شمالی بین النهرین شروع می شود
و به منطقه ی آبادان و دشت میشان فعلی، ختم می گردد.
و تمام آنها در شرق دجله واقع بوده اند.

در غرب دجله که بسیاری از آنها از آب فرات استفاده می برده
اند، عبارتند از:

ایران کشور امروزی ما، از آغاز عصر اوستایی، ایران خوانده
شده است. جغرافیای جهان و ایران از طریق اوستا، به
مقدمه ی قدیم شاهنامه و کتاب «بندش» راه یافته.
تعریف مرزهای جغرافیایی و محل اقلیم های مختلف در
هر دو سند یاد شده، با جزئی تفاوت، یکی است. بدین سان
که هفت سرزمین به صورت هفت دایره در کنار هم قرار
دارند. و سرزمین «خنرس بای» در میان شش اقلیم دایره
شکل قرار گرفته است. این «خنرس بای» را شهریاران
«ایران‌شهر» نامیده اند.

در بندش هم جایی به نام «خونیرس» در میان شش دایره
از سرزمین های غیر ایرانی قرار دارد و باز هم اضافه شده که
این «خونیرس»، همان ایران‌شهر است.

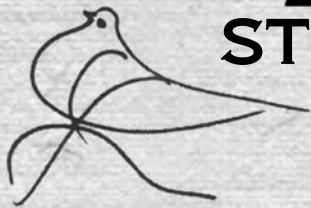
استاد پورداوود، خونیرس را «درخشان» ترجمه کرده
است. در همین کتاب بندش، تقسیمات داخلی ایران‌شهر
عبارتست از:

۱ - «دشت سوری» که در آن سوریان می زیند. این دشت
پس از «ایرانویچ» دومین و بهترین سرزمین ایران‌شهر است
و پارس، جنوبی ترین سرزمین از تقسیمات بندش است.
و لازم به توضیح شاید نباشد که منظور از «دشت سوریان»
همین سرزمین هایی است که امروزه دو کشور سوریه و
عراق را تشکیل داده است. اما کتب و رسالات در زمینه ی
تقسیمات داخلی ایران‌شهر و یا وصف شهرهای داخلی
ایران‌شهر، از زمان ساسانیان، زیاد به یادگار مانده است که
یکی از معروف ترین آنها «جغرافیای قباد» (گواذ) است.
این کتاب شرحی است از مجموعه ی شهرهای ایران که در
زمان قباد پادشاه ساسانی نوشته شده است.

نوه ی یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی، به نام «شاه آفرید» در
جنگ های اعراب اسیر می شود. او را به بصره می برند. در
آنجا از جیب لباس این شاهزاده ی ساسانی کتابی بیرون
می آورند به نام جغرافیای گواذ. این کتاب توسط «زادان
فرخ» دبیر حجاج به عربی ترجمه می شود، و به این ترتیب
به مانند سایر آثار علمی و ادبی ایران، وارد زبان عربی می
شود. نکته ی جالب توجه این است که یکی از اوصاف
شهرستان های ایران، هنوز در میان ما مردم متداول است.
همان طور که ما امروز به مردم شهرستان های ایران نسبت
هایی می دهیم مانند «ساده دلی، خست و یا بذله گویی» و
غیره، این کتاب هم مردم شهرستان های مختلف را به این
قبیل صفات معرفی کرده است: زیباترین، خردمندترین،
زیرک ترین، فریبکارترین و مانند این ها (تاریخ فرهنگ
ایران: محمد محمدی ملایری، جلد دوم).

اما جغرافیای ایران و شرح مشخصات شهرستان های

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

جغرافیای قباد شرحی از مجموعه شهرهای ایران که در زمان قباد پادشاه ساسانی نوشته شده و مانند سایر آثار علمی و ادبی ایران وارد زبان عربی می شود!



«دو قرن» در سکوت فرو نرفته بود. بلکه تلاش عظیم و خستگی ناپذیری بوده که آثار ادبی، فکری و هنری ساسانیان، با اتصال به زبان عرب فاتح، از دستبرد غوغای زمانه، دور بماند.

آنان در قرون اولیه ی اسلامی وظیفه ی خود را به خوبی انجام دادند. با ترجمه کتاب ها و انواع گزارشات دوره ساسانی نه تنها آثار ملی ما را حفظ کردند، بلکه سبب رشد و نمو زبان عربی شدند که تا پیش از اسلام و فتوحات نه زبان نوشتاری بود و نه زبان علم و هنر. این ایرانیان دانشمند بودند که با ترجمه ی آثار ایرانی به عربی، سبب شکوفایی و رشد ظرفیت این زبان شدند. و در حقیقت زبان عربی امروزی را، پرورش دادند.

این مجموعه ی کوشش های پژوهندگان و نویسندگان ایرانی در دو قرن آغازین فتوحات سبب می شود که امروزه به جای دو قرن سکوت، به این دوران، دوران انتقال فرهنگ ایرانی نام دهیم. اما برای نمایان ساختن شرایط این دوران انتقال فرهنگی، یعنی انتقال فرهنگ ساسانی به فرهنگ دوره ی اسلامی لازم بود که شواهد بسیاری از پشت پرده ی ضخیم ابهام، ابهامی که معرب شدن نام کسان، سبب ساز آن شده بود، بیرون بیاید. و این خود راه ناهموار سختی بوده که بعد از انتشار دو قرن سکوت، توسط سایر پژوهندگان فرهنگ ایرانی آغاز شده است. حاصل عمده ی این نوع پژوهش ها، کتاب های بسیاری است که در این زمینه انتشار یافته و به عقیده ی این قلم، کار عظیم دکتر محمد محمدی ملایری در پنج جلد با عنوان «تاریخ فرهنگ ایران» بزرگ ترین کوشش در این زمینه است. با بهره برداری از اطلاعات بسیار مفید این کتاب، در مقالات بعدی گوشه های کوچکی از عظمت فرهنگی ایرانیان عهد ساسانی، آشکار خواهد شد.

۱ - استان بالا ۲ - استان اردشیر بابکان ۳ - استان به دیوماسفان که بعدها در زمان تسلط اعراب این نام به «استان زاب ها» تغییر یافت که زاب یک واژه ی ایرانی است و به زاب بالا و زاب پایین نیز تقسیم شد. و سه استان به قباد بالا، به قباد میانه و به قباد پایین.

این مجموعه ی استان ها در دو طرف رودهای پر آب دجله و فرات، با ده ها شهر و هزاران روستا، دل ایران شهر نام داشت به دلیل اقامت پادشاهان ساسانی و باز به دلیل گرد هم آمدن معماران، مهندسان، صنعت گران و نویسندگان و دبیران ایرانی در این قسمت از خاک ایران شهر قدرت حکومتی، استعداد باروری زمین و گرد هم آمدن همه گونه استعدادها در این منطقه، سبب می شود که این جا محل رشد و مرکز فرهنگ ایرانی شمرده شود.

فرهنگ بسیار پیشرو، پویا و پرنرژی که بعد از حمله ی اعراب، به دلیل معرب شدن هر چیز (علاوه بر کلمات و واژه ها) معرب شدن انسان ها، معرب شدن تاریخ و یا هر حادثه ای که برای هر یک از این ها شرح مفصلی لازم است اما آنچه که سبب عمده ی فراموشی مشخصات فرهنگی ساسانیان است، شرایط اجتماعی و سیاسی دورانی است که به «دو قرن سکوت» معروف شده ولی بعدها با کشف چه گونه ی انتقال فرهنگ ایرانی به عربی و کشف نویسندگان و محققینی که با نام های عربی، به خورد فرهنگ عربی رفته و اثر و نشانی از ایرانی بودن آنها، در گذشته پیدا نبوده و با تحقیق و پژوهش دانشمندان معاصر ایرانی، بخصوص «محمدی ملایری» استاد زبان های فارسی و عربی و پژوهشگر فرهنگ ایرانی، آن نویسندگان به اصل فارسی و ایرانی خود برگشت داده شده اند، متوجه می شویم که این



تا آنجا که به قشر غریزه مردم عادی باز می گردد، در سبک زندگی روزمره و آداب و رسوم اجتماعی متجلی شده است. غرب گرایی در جوامع کمونیستی، یکی از انواع اندیشه هایی است که در خارج از احزاب کمونیست پدید آمده، ولی در درون حزب نیز دارای هواخواهانی شد. پیروان این اندیشه با استالینیسم به پیکار برخاستند.

گروه روشنفکران غربگرا به جنبش های سوسیال دموکراسی غرب، گرایش بیشتری نشان دادند. اینان در عین حال نسبت به دموکراسی غرب، از جمله آزادی بیان، آزادی مجامع و احزاب، آزادی مسافرت و وجود احزاب متعدد تمایل فراوان ابراز می کردند و سیستم تک حزبی را مردود می دانستند.

پیشرفت های علمی و تکنیکی و افزایش قدرت خرید مردم در کشورهای غربی از جمله مسائلی است که این قبیل روشنفکران را به خود جلب کرده است.

بنا به عقیده «غرب گرایان» کشورهای عمده ی سرمایه داری به زعم گفته رهبران کمونیستی دچار «پوسیدگی» و «فساد» نشده اند، بلکه سرعت پیشرفتشان در زمینه های اقتصادی و صنعتی، به مراتب بیش از کشورهای کمونیستی بوده است.

«غرب گرایان» معتقدند که روزگار مارکسیسم لنینیسم به سر آمده و دوران پیشرفت جامعه براساس علم و تکنیک فرارسیده است.

غلامرضا علی بابایی

های یک فرهنگ و جامعه ایجاد می کند. برخی از جامعه شناسان این فراگرد را تحول اجتماعی نامیده اند. اصطلاح تحول فرهنگی و تحول اجتماعی، اصطلاح تازه ای است که قبلاً به جای آن ها، «تکامل اجتماعی» و «پیشرفت اجتماعی» متداول بوده است، که البته ناشی از بینش داروینی و مارکسیستی و اسپنسری ست و بازتاب های ایدئولوژیک و عقیدتی دارد و بر این باور است که هر تحولی خواهی نخواهی در جهت تکامل است.

رافائل پتایی جامعه شناس معروف «غرب گرایی» را چنین تعریف می کند: «غرب گرایی جریان خاص فرهنگی است که در نتیجه آن جامعه یا بخشی از آن، فرهنگی را که در غرب به دنبال «رسانس» و «رفورماسیون» و «انقلاب صنعتی» به وجود آمده است به صورت کامل یا جزئی اقتباس می کند.»

در سیر تاریخی جریان «غرب گرایی» و «غرب زدگی» و «رویارویی با غرب»، بیشتر ملل اسلامی سه حالت زیر را داشته اند:

الف گرایش آگاهانه برای اقتباس پاره ای از شیوه های غربی برای مقابله با قدرت غرب، که کم کم تبدیل به علاقه و دلبستگی جدی می گردد که این را می توان «دوره غرب گرایی» نامید.

ب مرحله تسلیم به غرب و تقلید چشم و گوش بسته یا «دوره غرب زدگی».

ج دوره غرب ستیزی (طرد عناصر بیگانه) و بازگشت به خویشتن. غرب زدگی در سطح روشنفکران و زمامداران بیشتر به صورت تقلید کورکورانه اندیشه ها و ایده های غربی و اقدام جهت ایجاد وابستگی به غرب، و

انواع دخالت: دخالت ممکن است انفرادی، اجتماعی، سیاسی، یا مسلحانه باشد. دخالت سیاسی نیز ممکن است دوستانه باشد یا رسمی. در ۱۸۵۱ دولت های پروس و اتریش در دولت «پیه مون» دخالت سیاسی دوستانه نموده و به وسیله مأمور مخصوصی که به دربار ویکتور امانوئل پادشاه آن کشور، اعزام داشته بودند نظریه خود را در رویه ای که مشارالیه در طرز حکومت کشور خود اختیار کرده بود، اظهار نموده و خاطرنشان کردند که ادامه این روش، رنجش دولتمندان را به وجود خواهد آورد، ولی پادشاه پیه مون وقتی به نصایح دولتمندان نگذاشته و در سیاست خود تغییری وارد نیاورد.

بالعکس در ۱۸۵۶ دولتمندان فرانسه و انگلیس دخالت سیاسی رسمی در دربار «ناپل» به عمل آوردند تا آن دولت را مجبور سازند که ترتیب حکومت خود را که با نظریه دولتمندان سیاسی خود را احضار و روابط سیاسی خود را با دولت ناپل قطع نمودند.

دخالت سیاسی معمولاً مقدمه دخالت مسلحانه است. دولت دخالت کننده بدو اُسعی می کند که به وسیله اقدامات سیاسی مسالمت آمیز نظریه خود را تحمیل نماید و چون از این رویه نتیجه ای حاصل نشود مبادرت به دخالت مسلحانه می نماید.

غرب گرایی
Westernization
اصطلاحی است که به یکی از انواع تحول فرهنگی اطلاق می شود. تحول فرهنگی جریانی است که در نتیجه برخورد با یک فرهنگ دیگر، تحولی در نهادها، ارزش ها، گرایش ها و روش



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

است برای آن دولت، بلکه از تکالیف آن محسوب می شود. همچنین در صورتی که به بی طرفی دولتی که از جانب سایر دول بی طرفی آن برقرار و تضمین شده تخطی و تعرض به عمل آید، دول ضمانت کننده حق دارند و بلکه مکلف هستند که برای مصون داشتن دولت بی طرف از تجاوز، دخالت نمایند.

ثانیا - دخالت باید فقط به میل و اراده دولت دخالت کننده به عمل آید.

هرگاه اقدامی که از طرف دولتی؛ بر حسب تقاضای دولت طرف یا با رضایت او باشد، به عمل آید، نمی توان آن را دخالت نامید و همچنین در صورتی که دخالت در نتیجه حقی به عمل آید که به موجب عهدنامه یا بر حسب عادات بین المللی به دخالت کننده تفویض گردیده است.

ثالثاً - دخالت باید برای تحمیل میل و اراده دخالت کننده به عمل آید.

هرگاه دولت دخالت کننده به اظهار نظر اکتفا نموده و طرف را در رد یا قبول پیشنهادهای خود آزاد گذارد، دخالتی به عمل نیامده است.

دخالت

Intervention

دخالت عملی است که به موجب آن دولتی به میل و اراده خود و بدون هیچ مدرک و حق قانونی، دولت مستقل دیگری را در امور مربوط به سیاست خارجی یا داخلی مجبور به متابعت از نظریه خود بنماید.

عناصر تشکیل دهنده دخالت: بنابر تعریف فوق، برای این که اقدامی را بتوان دخالت نامید وجود سه شرط ذیل لازم است:

اولا - دخالت باید در امور دولت مستقل و دارای حاکمیت به عمل آید. بنابراین هرگاه اقدامی که به عمل آمده، نتیجه رشته اتحاد و اشتراک یا سلطه دخالت کننده در دولت طرف باشد آن را نمی توان دخالت نامید. مثلاً در دول متحده تمامیت ارضی هریک از دول جزء دولت متحده و مقررات حفظ قانون اساسی به حکومت دولت متحده محول است، لهذا در مواردی که ارضی یا حقوق اساسی یکی از آن دول در معرض خطر واقع شود، دخالت حکومت دولت متحده نه فقط حقی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



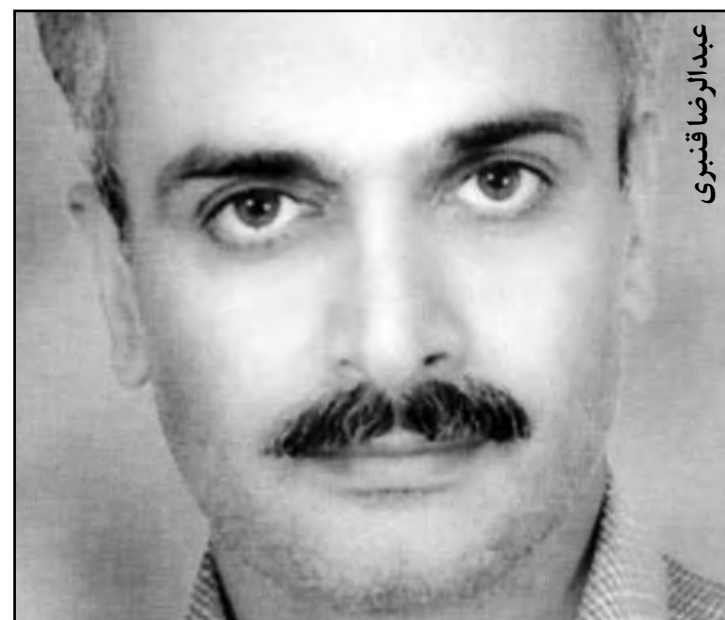
از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل پهلوان

حبس و اخراج!

● «عبدالرضا قنبری» یکی از بازداشت شدگان وقایع ۶ دی (عاشورای ۸۸) و آموزگار ادبیات فارسی یکی از مدارس پاکدشت، و استاد دانشگاه، پیش تر به اتهام محاربه از سوی شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی صلواتی به اعدام محکوم شده بود. حکم اعدام این زندانی سیاسی که هم اکنون در بند ۳۵۰ زندان اوین به سر می برد، در بهمن ماه سال گذشته توسط دیوان عالی کشور نقض شد و طی حکمی که در هفته گذشته به او ابلاغ شد به ۱۰ سال حبس محکوم گردید، که از دیوان عالی کشور برای او صادر شده است. همچنین در ماه گذشته مسئولین وزارت آموزش و پرورش حکم اخراج او را نیز صادر کردند و در زندان به او ابلاغ شد.



عبدالرضا قنبری



زندانیان را از یاد نبریم!

به مسجد سلیمان محکوم شد. او از بیماری فک و دندان رنج می برد و بارها تقاضای مرخصی کرده ولی تا به امروز به او اجازه مرخصی برای مطالعه را نداده اند. مادر او می گوید: «مرخصی حق قانونی، شرعی و انسانی هر زندان است. من فکر می کنم پسر من کاملاً فراموش شده و کسی به فکر حق و حقوق وی نیست. پسر من از مشکلات زندان رنج می برد و به دلیل کمبود امکانات پزشکی در زندان باید به مرخصی پزشکی اعزام شود تا مورد درمان قرار گیرد». او در ادامه می گوید: مشکل ما با مسئولین تهران

محکوم شد. او قبلاً اعلام کرده بود تمامی اعتراف ها طی دوران بازجویی تحت فشارهای روحی و روانی بازجویان از او گرفته شده است و هیچ جنبه حقوقی و کیفری نمی تواند داشته باشد. متأسفانه امید کوبی از بیماری های گوارشی و سنگ کلیه و ناراحتی فک و ولته رنج می برد ولی به او اجازه مرخصی برای معالجه نمی دهند.

پسر فراموش شده!

● پیمان عارفی که از سال ۱۳۸۸ در سن ۲۱ سالگی همراه همسر خود بازداشت شد. ابتدا به اعدام و سپس به ۱۵ سال حبس و تبعید

اعضای پیشین مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران بوده است. او در سال ۱۳۸۸ نیز بازداشت شد همچنین برادر او طاهر اکوانیان دانشجوی فلسفه دانشگاه بهشتی تهران، شاعر است و سابقه بازداشت در سال ۱۳۸۸ را دارد.

دکتر اتمی در زندان؟!

● امید کوبی، فوق دکترای فیزیک اتمی، به مدت ۳۰ ماه است که به دلیل عدم همکاری در پرونده هسته ای ایران با پرونده سازی از سوی نهادهای امنیتی در بند زندان اوین به سر می برد.

بنابر اطلاعات رسیده طی بازجویی های طولانی و پس از عدم موفقیت از عدم همکاری امیر کوبی با رژیم، فشارها و تهدیدهای بسیاری از سوی بازجوها و به منظور کسب اعتراف های غیر واقعی در مورد وی صورت گرفت که در یک مورد که در وضعیت وخیمی قرار داشت فوت پدر وی را به او اطلاع دادند.

امید کوبی در سال ۱۳۹۰ طی دو جلسه در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب اسلامی به ریاست قاضی صلواتی، به اتهام «اجتماع و تبانی، جاسوسی و کسب مال نامشروع» به ۱۰ سال حبس



رضا اکوانیان

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Visit UANI.com



غذای اعتراضی خود پایان دهند و گفته می شود که این درخواست ها از او پذیرفته شده است.

به گزارش رسیده، گوهر عشقی در بخشی از این نامه می نویسد: تنها خواسته من به عنوان مادری داغدیده، این است که بدون درنگ پس از شنیدن درخواست من، اعتصاب غذایت را بشکنی. چرا که می دانم از دست دادن فرزند برای مادر، بسیار سهمگین و سنگین است.

حسین رونقی ملکی نیز در جریان انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ در ۲۲ آذرماه همان سال بازداشت و به اتهامات تبلیغ علیه نظام، توهین به رهبری و توهین به رئیس دولت به ۱۵ سال حبس محکوم شد.

چه عجب درمان؟

● به گزارش فعالان حقوق بشر، فیض الله عرب سرخی زندانی سیاسی بند ۳۵۰ اوین برای پارگی تاندون کتف در بیمارستان آتیه مورد عمل جراحی قرار گرفت. فیض الله عرب سرخی، زندانی سیاسی محبوس در بند ۳۵۰ زندان اوین، در تاریخ دوشنبه ۴ شهریورماه بصورت تحت الحفظ به بیمارستان آتیه در تهران منتقل و طی همان روز برای پارگی تاندون کتف مورد عمل جراحی قرار گرفت.

دادگاه انقلاب سقز به مرگ محکوم شده است، در بلاتکلیفی کامل به سر می برد.

این زندانی سیاسی ۳۰ ساله، اهل بانه در دهم آبان ماه سال ۱۳۸۷ دستگیر شده و به اتهام همکاری با یکی از احزاب کرد اپوزیسیون از سوی شعبه اول دادگاه انقلاب سقز متهم به محاربه و به اعدام محکوم شد.

اعتصاب را بشکن!

● مادر ستار بهشتی با انتشار نامه ای از حسین رونقی ملکی و زلیخا موسوی، مادر این زندانی سیاسی؛ خواست که به اعتصاب

است. مسئولین زندان مسجد سلیمان در برای مرخصی وی مانعی ایجاد نمی کنند ولی مسئولین در تهران با مرخصی درمانی وی موافق نیستند.

از هشتاد و هشتی ها

● از جمله زندانی های معروف به هشتاد و هشتی یکی احمد موسوی فرماندار بوانات در دولت اصلاحات و از چهره های سرشناس اصلاح طلب استان فارس که است برای اجرای حکم ۴ سال حبس تعزیری به زندان عادل آباد شیراز منتقل شد.

سید احمد موسوی در ایام بعد از انتخابات ۸۸ به مدت ۲ ماه در پلاک ۱۰۰ شیراز در بازداشت به سر می برد. موسوی در ایام انتخابات ریاست جمهوری در ستاد مهدی کروی مشغول به فعالیت بود.

اعدامی بلاتکلیف

شیرکوه معارفی زندانی سیاسی زندان سقز که به اعدام محکوم شده است همچنان در بلاتکلیفی بسر می برد و خطر اعدام وی را تهدید می کند.

به گزارش فعالان حقوق بشر در ایران، شیرکوه معارفی زندانی سیاسی زندان سقز که از سوی



(۴۲)

کلاه‌پوشان به رستم!

داشت، نوشت:

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
تو، ابلهانه گرفتی به «آبگینه» پناه
خواست اقامحمدخان از واژه ی
«آبگینه» (بمعنای شیشه) در شعر بالا،
آن بود که همانگونه که در برگ های
پیشین آمد، «شوشی» در گویش
قفقازی بمعنای «شیشه» است. و این،
یک «جناس» و یک هنر شعری بود که
آقا محمدخان، نام دژ را با معنای آن،
در برابر با سنگ پرانی های منجنیق
های ارتش خود قرار داد، تا به
شکنندگی «شیشه» در برابر «سنگ»
تشبیه کرده باشد.

فردای آن روز، ابراهیم خلیل خان در
پاسخ اقامحمدخان، نامه ای را نوشت
و پس فرستاد که تنها در یک خط چامه
(شعر) خلاصه می شد.

او، نوشته بود:

گر نگهدار من آن است که من می دانم
«شیشه» را در یغل سنگ نگه میدارد!
در همان زمان به اقامحمدخان خبر
رسید که «هراکلیوس» از ملکه کاترین
دوم فرمانروای روس درخواست
کمک کرده است.

«خان قاجار» به اندیشه فرو رفت، و
نگران شد. زیرا گمان نمی کرد که ملکه
کاترین، به درخواست هراکلیوس بی
اعتنایی کند. و می پنداشت که چون
هر دو مسیحی هستند، امپراتریس،
بیاری هراکلیوس خواهد آمد. و چه
بسا که گذشته از یاری دادن به او، به
بخش هایی از خاک ایران نیز، دست
اندازی کند.

تاریخ نویسان نوشته اند که آقا
محمدخان مرد جنگ و پیکار بود. و
همیشه در جنگ ها، تدبیر و دلاوری و
ترفند را با هم به کار می برد. بر این پایه،
او، از ملکه روسیه و سپاهیان او بیمی
نداشت و می دانست که می تواند در
برابر سپاهیان او، به نبرد بپردازد.



از روزها که دژ هنوز پایداری می کرد،
آقامحمدخان نامه ای برای «ابراهیم
خان جوانشیر» نوشت، و وسیله ی
پیکی به درون دژ فرستاد.

در نامه نوشته شده بود: ابراهیم خان!
اگر تسلیم شوی و مالیات های واپس
مانده را بپردازی از مجازات و گوشمالی
معاف خواهی شد.

انگیزه ی نوشتن نامه نیز آن بود که آقا
محمدخان از به درازا کشیدن مدت
محاصره شهر بیمناک بود، و می
خواست هرچه زودتر کار محاصره
پایان برسد. زیرا هرچه محاصره شهر
کوچک شوشی بیشتر به درازا می
کشید «هراکلیوس» فرمانروای
گرجستان، گذشته از این که خود را
نیرومندتر احساس می کرد، ممکن
بود که از ملکه کاترین دوم نیز بتواند
یاری بگیرد.

در پایان نامه، آقا محمدخان که دستی
هم در چامه و چامه سرایی و ادب

دژ شوشی (شیشه) بگرد شهر کوچک
و زیبایی در بالای یک تپه ی پهناور و
بلند برپا شده بود و شیوه ی ساختن
آن، بانگیزه ی در جای بلند قرار گرفتن،
بگونه ای بود که بسختی می شد تا پای
دیوارهای آن تا بالای تپه رسید. و توپها
نمی توانستند در شیب های تند قرار
بگیرند. و کار هدف گیری آنها بسیار
دشوار، و شاید نشدنی بود.

با اینهمه آقامحمدخان این شهر و دژ
را به محاصره درآورد، و با خود اندیشید
که همانگونه که دژ استوار کرمان را
گشود، دژ شوشی را نیز می تواند
بگشاید.

به ویژه آن که شهر شوشی، شهری
کوچک بود، و امید آقا محمدخان آن
بود که می تواند از تمام شدن خواربار و
آب آن سود ببرد، و مردم شوشی را
وادار به تسلیم کند.

بهر روی. مدتی شهر شوشی در
محاصره نیروهای ایران بود، و در یکی

خیر و صلاح و پیروزی ایشان را نمی
خواهم. همچنین حضرت شهریار
می دانند که در تمام دوران خدمتم،
خدمتگزاری صدیق و درست برای
ایشان بوده ام.

دوم آن که با آشنایی که من با ابراهیم
خان دارم. حاضرم که راه مصالحه ای را
بازکنم. چون ابراهیم خلیل خان را هم
به خوبی می شناسم که مردی لجباز و
پرخاشگر است. و با فشار، نمی توان او
را رام کرد. زیرا با او، دوستی ای نزدیک
داشته ام.

آقامحمدخان گفت: بسیار خوب. چه
می خواهی بکنی؟



تنها چیزی که «خوجه قاجار» را نگران
می کرد، این بود که درگیر شدن با
نیروهای روس ممکن است به درازا
بکشد. و چون هر دو کشور (ایران و
روس) پهناورند، می توانند از دست
دادن بخشی از زمین های خود را
تحمل و نبرد را دنبال کنند.

این بود که تصمیم گرفت که هرچه
زودتر به گونه ای محاصره ی شوشی را
پایان دهد و به رودرویی با هراکلیوس
بپردازد، و او را شکست دهد، تا ملکه
روس از یاری دادن به او، منصرف
شود.

به همین انگیزه، خود را ناگزیر دید که
با ابراهیم خلیل خان جوانشیر
فرمانروای شوشی به گونه ای کنار
بیاید. ولی چگونه!!؟

اتفاقاً در یکی از تک و تاخت هایی که
نیروهای مدافع شهر شوشی، از دژ
بیرون آمده بودند تا به جنگ رودرو با
خان قاجار بپردازند، دو تن از برادرزاده
های ابراهیم خان به نام های «اسد
بیک» و «محمدبیک» زخم برداشتند و
نتوانستند به دژ بازگردند، و گرفتار
نیروهای خان قاجار شدند.

آقامحمدخان از این رویداد سود بُرد،
و نامه ای برای ابراهیم خلیل خان
نوشت، تا به آگاهی او برساند که اگر
تسلیم نشود، برادر زاده های او را
خواهد کشت.

ولی پیش از فرستادن نامه، یکی از
رایزنان مورد اعتماد آقامحمدخان که
مردی جهاندیده بنام «پیر قلیخان»
بود، نزد او رفت. و درخواست کرد،
چادر فرماندهی را خلوت کنند.
آقامحمدخان بیدرنگ دستور خلوت
کردن چادر را داد، و از «پیر قلیخان»
پرسید:

-چه می خواهی بگویی!!؟

پیر قلیخان گفت: حضرت شهریار
می دانند، نخست اینکه جان نثار جز

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

پای میهمانی مانند تو، روی دیدگان من است، هر وقت که میل داری، بیا. اما ابراهیم خان که مردی بسیار محتاط بود، درهای دژ را ننگشود مبادا ترفند و نیرنگی در کار باشد. بلکه یک پالکی (جای نشستن مسافر بر پشت اسب و استر) را با ریسمان از فراز دژ به پایین فرستاد تا پیر قلیخان را بالا بکشند.

پیر قلیخان نیز بی تفنگ و تیآنچه و شمشیر و دشنه، سوار پالکی شد، و او را بالا کشیدند و پس از بازرسی بدنی نزد ابراهیم خلیل خان جوانشیر، بردند.

آندو دوست کهن با یکدیگر روبوسی کردند، و پیر قلیخان گفت: دوست گرامی، من برای خیرخواهی اینجا آمده‌ام. البته می‌دانی که از خدمتگزاران آقا محمدخان هستم. و اگر بگویم که رعایت او را نمی‌کنم دروغ گفته‌ام. ولی این را، هم، از ته دل می‌گویم که دوست تو نیز هستم. و بپاس این دوستی کهن نمی‌خواهم ذره‌ای به آبرو و حیثیت تو لطمه‌ای بخورد. ابراهیم خلیل خان که مردی بود، دلاور و نیرومند و جنگدیده، در پاسخ گفت: از تو سپاسگزارم.

پیر قلیخان افزود: من تو را خوب می‌شناسم که جنگجوی دلاور و شجاع هستی. ولی اگر از من نمی‌رنجی باید بگویم که از حیث شجاعت و دلاوری و شمشیر زنی، به پای لطفعلی خان نمی‌رسی. و من با دو چشم خود در کرمان دیدم که او به تنهایی با ده‌ها و سدها تن از نیروهای قاجار جنگید، و سرانجام صف‌نیروهای آقا محمدخان را شکست. و از حلقه محاصره بیرون آمد.

ابراهیم خلیل خان گفت: درست است. من وصف دلاوری‌ها و شمشیرزنی‌های او را شنیده‌ام. پیر قلیخان سخنش را دنبال کرد و گفت: با اینهمه آقا محمدخان با دور اندیشی، پایداری و برنامه‌ریزی، برچنان مردی پیروز شد. او، هنگامی که کار را آغاز کند، آنقدر پایداری می‌کند، تا به نتیجه برسد.

براین پایه گمان مکن که اگر هوا سرد شود، دست از محاصره شوشی بکشد. او، آنقدر محاصره را دنبال خواهد کرد تا یا تو را به تسلیم وادارد. و یا همه‌ی مردمی که در این شهر هستند، از گرسنگی بمیرند.

ادامه دارد...

ابراهیم خلیل خان را به خوبی می‌شناسم و می‌دانم چگونه با او سخن بگویم.

آقا محمدخان گفت: آیا چگونه می‌شود که ابراهیم خلیل خان بی آنکه نیروهای ما وارد شهر شوند، اظهار اطاعت از ما بکند؟!

پیرقلی خان گفت: من هم اکنون نمی‌توانم هیچ‌قولی به شهریار بدهم. ولی امیدوارم که پس از گفتگو با او، موفق شدم که او را به اطاعت وادارم. و اگر هم نتوانستم او را به راه بیاورم تنها یکروز در گرفتن تصمیم حضرت شهریار یاری عقب افتاده‌ایم، و شهریار می‌تواند بیدرنگ هر تصمیمی را که می‌خواهند بگیرند.

آقا محمدخان باز هم دمی اندیشید و سپس گفت: بسیار خوب. برو، و با او گفتگو کن. ولی مواظب باش که او، این گفتگو را نشانه‌ی ضعف ما، نداند.

پیر قلیخان گفت: مطمئن باشید شهریار.

«پیر قلیخان از نزد آقا محمدخان بیرون آمد، و نامه‌ای به ابراهیم خان نوشت، که به پاس دوستی کهن، مایلم که دیدار و گفتگویی با تو داشته، و شبی رامیهمان تو باشم.

ابراهیم خان در پاسخ نوشت: جای

پیر قلیخان پاسخ داد: بر این پایه، تهدید کردن او، سبب بیشتر جری شدن وی، و به درازا کشیدن محاصره دژ خواهد شد.

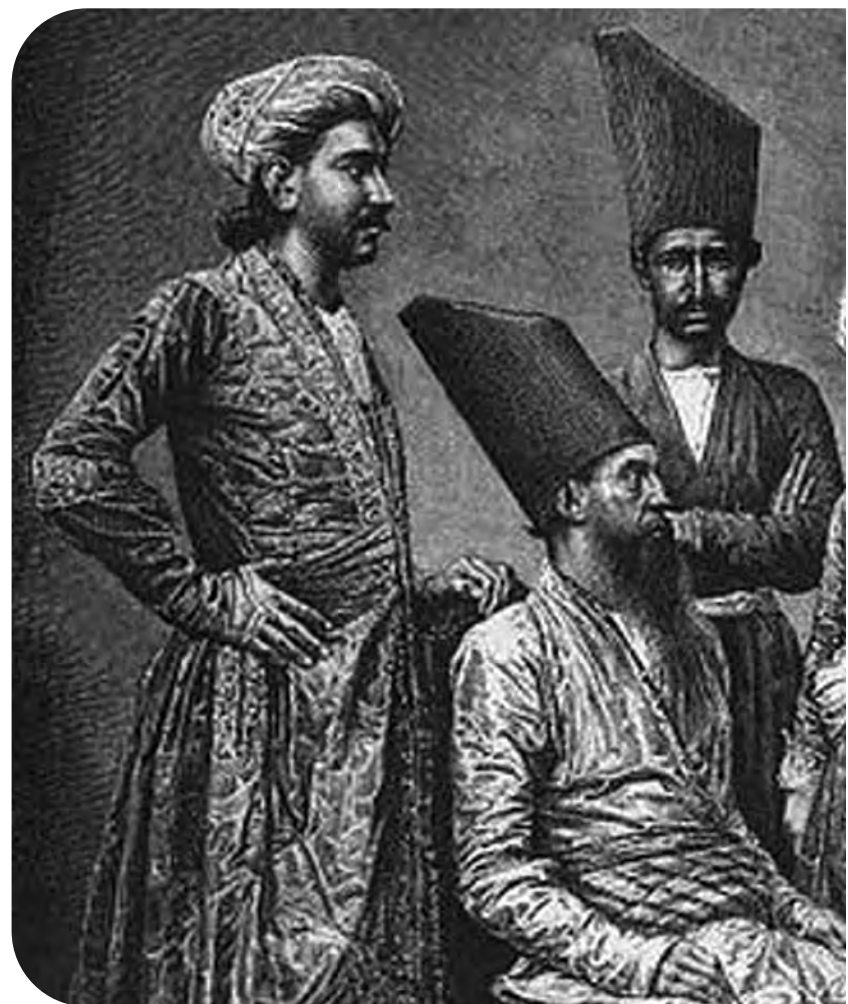
نه شهریار می‌تواند ناگهان دست از محاصره شهر بردارند، و نه ابراهیم خلیل خان تسلیم می‌شود. و نتیجه این می‌شود که حکام پیرامون این منطقه نیز گستاخ خواهند شد، و ادعای پادشاهی خواهند کرد.

آقا محمدخان گفت: بگو که چه باید کرد.

پیر قلیخان گفت: به من پروانه بدهید که بروم و با ابراهیم خان به گفتگو بنشینم. پس از گفتگو با او، بی آنکه کوچک‌ترین قولی به او بدهم. بحضور شهریار خواهم رسید، و راهی را که بنظرم مؤثر است، به پیشگاه شما پیشنهاد می‌کنم. راهی که لطمه حیثیتی و جنگی به شهریار وارد نشود، ضمناً ابراهیم خان هم اظهار اطاعت کند، بی آن که نیروهای شهریار وارد شهر شوند.

آقا محمدخان اندکی خاموش ماند و سپس گفت: از کجا می‌دانی که مسیر گفتگوهای شما به این نتایج ختم شود؟!

پیر قلیخان پاسخ داد: من روحیه‌ی



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۱۰۵)

تهران دور و دیر، در قیل و قال خانه پدری و شنیدن خاطرات شنیدنی!



اردوان مفید

وقتی بعدها، روزهای جمعه برادرها و خواهرها و فرزندان نسل بعدی خانواده در خانه پدری جمع می شدیم، صدای کاسه و بشقاب و ظروف آشپزخانه و چیدن سفره پر از مهر و محبت مادر و جای مخصوص پدر که در رأس می نشست و با غرور به فرزندان می نگریست و به جای هرگونه پرسشی فقط شنونده می شد - روزگاری بود که من آن رانه تنها آرامش در خانواده که آرامش در سطح یک کشور می دانم.

در این میان مادر گویی گزارشگر احوالات تک تک فرزندان خانواده بود و پدر نیز با شوق به فعالیت های هنری هر کدام ما از زبان تحسین انگیز دامادها و عروس های فامیل گوش فرامی داد.

و اما غذا که هنوز عطر زعفران و مزه آش مخصوص مادر و چلوی دم کشیده خواهرم که از آشپزخانه به سفره می آمد و بخار سبزی پلو همراه عطر دل انگیز آن در هوا می پیچید برای من تنها لحظات آرام بخش سالیان دور از خانه بوده است. بعد از ناهار سفره برچیده می شد و چای داغ و قندان های بلوری با شیرینی های مطبوع بساط دسر را پر و پیمان می کرد. بچه های کوچک تر به حیاط پدر می رفتند و به هر کدام گوشزد می شد که نکند به گل های قلمه زده پدر دست درازی کنند و مادرم با همان لحن خانم مدیری خود (که سالیان دراز مدیر مدارس تهران بود) به بچه ها با شعر می گفت: «هرکی به گل دست بزنه شاپره نیشش می زنه!» بچه ها هم بی توجه به این تهدیدها با شور و هیجان می رفتند سراغ بازی های خودشان ولی ما بچه های

دوران نمایش قدرت حافظه، هنر بازیگری

و ارتباط صمیمانه با تماشاگران و مشتریان قهوه خانه!

داشت.

باورکردنی نبود اما گویی پدر این قهوه خانه ها را یکی یکی با حضور ذهن عجیبی به یاد می آورد: قهوه خانه علی لطفی دروازه دولاب که پاتوق نقالی ما بود. قهوه خانه نارون خیابان ری پای ماشین، قهوه خانه حبیب آتشی نزدیک سید اسماعیل. قهوه خانه شاطرعلی سه راه زاله که پاتوق شب های سخنوری ما بود... خلاصه هر گوشه تهران در روزگار ما قهوه خانه ای داشت و مردم در آنها سرگرم می شدند و وقت می گذراندند...

همه تمریناتی که امروزه در تأثیر انجام می دهید تا یک نمایش به روی صحنه برود: یکی می نویسند (اشاره به بیژن) که هم باسواد است و هم هنرمند، دیگری کارگردانی می کند (اشاره به من) که هم

بود که آب انداخته بودند که کسی نتواند از دیوارهای دروازه بی پروانه وارد شود بلکه فقط باید افراد از دروازه وارد شوند که دروازه بان بتواند ورود و خروج آنها را تحت نظارت داشته باشد!

تعریف های پدر برای ما مثل فیلم های سینمایی خارجی بود که در آنها مثلاً دشمنان به دروازه شهری حمله ور شدند! و خندق دور تا دور برج و باروی شهر را محاصره کرده است...

پدر ادامه می داد: بعله شب که میشد از چراغ برق هم خبری نبود اما حال ما از حال شما بهتر بود، در هر محله ای قهوه خانه ای وجود داشت، سر هر دروازه ای یک «قهوه خانه» بود و کلی برنامه و ساز و آواز و نقل و روایت در آنها برقرار می شد. محلی که میان همه مردم و بوی چای و بوی قلیان همراه قصه ها و روایات حال و هوای خاصی

بزرگ تر گرد پدر جمع می شدیم و هر کدام مشتاق شنیدن داستان های واقعی پدر از روزگار فعالیت او در تماشاخانه تهران بودیم. آن روزها ما پسرهای هر کدام یکی در تلویزیون ملی، دیگری در وزارت فرهنگ و هنر و بنده نیز در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان مشغول آفرینش های خاص هنرهای تأثیری و سینمایی بودیم. صد البته مشتاق شنیدن قصه های پرنکته پدر...

پدر یکباره گویی در دفتر خاطرات خود محومی شد و همیشه به گونه ای سخن می گفت که در لبخندش معلوم بود که می گوید: «می دونم برای شما قبولش سخته ولی این چنین بوده است در روزگار ما...» و ادامه می داد. آن روزها تهران دوازده دروازه داشت بیرون هر دروازه ای هم یک خندق بود - و توضیح می داد - «خندق» جایی

آداب سخنوری که حریفان در میان تماشاچیان قهوه خانه با رجز خوانی همدیگر را با شعر خوانی عریان می کردند!

شلوار بیرون کن ز پا عریان نما پیکر / نمایم موزه را بر پا تو هم موزه برون آور / کنون بر درد بی درمان خود کن چاره ای دیگر / وگرنه همچنان عریان فرومانی به میدانم...
و پدرم با اجرای این اشعار بود که معتقد بود ما، در زمینه نمایش در ایران بسیار غنی بودیم...
حکایت همچنان باقی...

سپس با حرکتی نظرحمه مجلس را به سوی خود جلب می کند و حالا با یک نمایش قدرت به حریفی که لباس ها را از تنش خارج کرده به صورت فرمان می گوید:
نما اخراج پیراهن عبث ز حمت مده من را / که من بر خرمن عمرت چو آتش در زمستانم / نمایم گنج و تبر گیرم به آسانی درین محضر / تو هم

می کند. سخنور نیز از اول وقت در سردم حضور یافته است. پس از آن که جمعیتی قابل توجه در قهوه خانه گرد آمدند سخنور مطراق (چوب دستی) را برداشته و به دست یکی از حاضران می دهد. این امر نشانه ای آن است که باید آن شخص غزلی با آهنگ بخواند.
برای استقرار سکوت صلواتی فرستاده شود و غزل خوان، به خواندن می پردازد این کار چندین بار تکرار می شود و چماق سخنور دست به دست می گردد تا توجه مردم به خوبی جلب شود، و حریف سخنور نیز در قهوه خانه حضور یابد.
سپس مراسم سخنوری اجرا می شود.
در آغاز کار، سخنوری که برای کوبیدن خصم (یعنی سخنور اصلی) به قهوه خانه آمده است، به خواندن می پردازد. سپس از حاضران مجلس اجازه می خواهد وارد میدان سخنوری گردد و مبارز را با حریف آغاز کند.

از امیر و میر و از خرد و کلان اذن دخول باز خواهیم از بزرگ این مکان اذن دخول تا شوم داخل ببینم با جلال و جاه کیست
آنگاه با ارجوزه هایی خود را می ستاید و از فصاحت و بلاغت خویش با الفاظی پرطمطراق و کم معنی سخن ساز می کند و آن گاه به طرح مسئله می پردازد و از سخنوری که در سردم نشسته است جواب می خواهد و «وصله های درویشی» از تبر و کسکول گرفته تا تاج و جوزدان و ارخالق و لباس سرپای او را طلب می کند و نزد خویش به گرو نگاه می دارد تا سخنور جوابش را بازگوید و لباس خویش را بستاند.

پس از آن که خواندن حریف تازه وارد به قهوه خانه به پایان آمد سخنور که عریان شده و پارچه ای به دوش افکنده است - از جای برمی خیزد، در برابر بسم الله او، بسم الهی دیگر می خواند، غزل یا مسمط و غالباً با همان وزن و قافیه پاسخ می دهد و او نیز پس از خودستایی فراوان اجازه می خواهد تا جواب خصم را بگوید. تمام این گفتگوها به شعر یا بحر تحویل است. ولی گاهی اتفاق می افتد که ضمن جواب دادن به سؤال های خصم لباس خویش را پس می گیرد و در همان حال نیز خصم را عریان می کند و سؤال های جدیدی را در برابر او می گذارد تا آن ها را جواب دهد و لباس های از دست رفته را باز ستاند و این است یکی از شعرهایی که برای عریان کردن خواننده می شود:

در این جا حریف اصلی وارد میدان می شود و با این بحر طویل و حرکات دست و بازی با چوب دست خود مبارز ظاهراً فاتح را «ادب» می کند.

«چند بیهوده زنی لاف سخن در برمن، دم مزنی ای بیهوده گو زین سخنان ورنه چنان سخت بگیرم سر راحت که برآری تو زدل آه و فغان، افکنمت در هیجان، می کنم این لحظه بیان، تا که شوی واقف از آن، هم ز خفا هم ز عیان تا تو شوی آگه و واضح کنمت دایره ی فقر و فنا را».

تحصیل کرده است و هم با تجربه و یکی بازیگری می کند (اشاره به بهمن) که هم باسواد است از روی متن می تواند بخواند و به حافظه می سپارد که نتیجه کار گروهی را به صورت یک تأثر در مقابل گروه دیگری به نمایش می گذارید، همه این ها در یک قهوه خانه با یک اجرای سخنوری صورت می گرفت، آن هم در میان تعدادی از آدم های کم سواد ولی مشتاق و به شدت علاقمند، صحنه آراسته می شد، مردم جمع می شدند یک شخصیت موافق شخصیت دیگر مخالف، کشمکش ایجاد می شد، آواز، شعرو هیجان در سراسر چهار ساعت، پنج ساعت در فضای قهوه خانه نفس آدم را می گرفت و بطوری که پلک هم نمی زد. آن چه می گذشت هنر بود، عشق بود، صحنه بود، به قول شما «تأثر» بود! به قول ما «آیین سخنوری»...

بگذارید شور پدر را در نوشتار پر از نکته دکتر محمدجعفر محبوب دنبال کنیم که تصویری که پدرم به ما می داد را از لابلای سخن استاد بیشتر درک کنیم، دکتر خودش به قول قدیمی ها «بچه تهران» و از محله آبسردار بود، در قهوه خانه ها پای نقل مرشد و بازی ترنا و اجرای سخنوری بسیار نشسته بود تا آنجایی که ارزش ماندگاری آنها را در تاریخ ادب عوام لازم می دانست:

امروز برای ما حتی نام «سخنوری» تازگی دارد. اما تا پنجاه، شصت سال پیش که تهران هنوز یک دهم وسعت فعلی را نداشت، در نزدیک به پنجاه قهوه خانه این مراسم برگزار می شد و بسیاری از آن قهوه خانه ها هنوز هم باقی است و شهرت خود را حفظ کرده است.

در هر یک از این قهوه خانه ها هر شب نزدیک به بیست نفر خواننده (سخنور) گرد هم می آمدند و سخنوری می کردند و گاه خواننده های یک محل، با جماعتی از اهل محل و چراغ های متعدد با سلام و صلوات به قهوه خانه ی محل دیگر می رفتند، و مردم آن محل به استقبال ایشان می آمدند و با احترام تمام به قهوه خانه شان می بردند و مبارزه بین دو گروه آغاز می شد.

در مجلس هایی که برای سخنوری تشکیل می شود، علامت هفده صنف را به دیوارهای قهوه خانه می آویزند و ترتیب آن این است که روی دیوار پوست آهو، ببر، پلنگ و کنار آن علامت یک صنف و سپس پوست دیگر و پس از آن علامت صنف دیگر را می کوبند. نشان هریک از این صنف ها هم عبارت است از یکی دو تا از افزارهای آنان که به مقیاس کوچک تری ساخته شده و به دیوار روی سنگ یا پارچه ای آویخته یا با میخ کوبیده می شود.

پس از آن که پوست ها و وصله های هر صنف به دیوار آویخته شد مجلس سخنوری آماده می شود و هواداران آن پس از گشودن روزه ی خویش به سوی قهوه خانه می آیند و پس از یکی دو ساعت جمعیت سراسر قهوه خانه را اشغال

تام پالی فالگیر THOM PALI

psychic, card reading, coffee cup
reading, solve all problems, love
problems & family problems
310-855-4735

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.
FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به بروز!

«به قلم یکی از نویسندگان»

نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر گردید.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی انبار را ربودند در پی گیر این دزدی از سوی اداره آگاهی، یکی از سارقان سرشناس تهران، «ابرام فاستونی» معروف به دزد قماش و انواع پارچه گفت این کار باند استوار محمدرضامیرزایی رییس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران است، که به «محمود گمرکچی» معروف است.

«محمود گمرک چی» دنبال یکی از دانش آموزان دبیرستان انوشیروان بود. به نام «ممل مامانی». روزی به محمود گمرکچی رساندند پسری که دنبالش است سر و کله اش در بازار چه کل عباسعلی پیدا شده و او به آنجا رفت و موقعی بود که زهرا با این جوان درگیر شده بود و میرزا باقر و کاسب های محل می خواستند کنکش بزنند که محمود گمرکچی او را فراری داد و به یک دکه عرق فروشی نزدیک برد و در را بست. آن روز عصر محمود گمرک چی پسر جوان را با خود به یک حمام خلوت برد و به مراد دلش رسید، ولی مأموران او را دستگیر کردند. عده ای از فامیل متعصب «ممل مامانی» که از روابطش به آن مرد منحرف اطلاع پیدا کردند و با تمهیداتی محمود را در زندان از پای درآوردند. یک روز آقای حیدری مدیرکل وزارت معارف به میرزا باقر گفت که وزیرشان «منیره» همسر او را در میهمانی دیده و حالا به شدت به او «بند» کرده است. او به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و مشاور رییس شهربانی رفت و به او قول اقدام داد و دو روز بعد هم خبر استعفای وزیر در روزنامه چاپ شد. آقا عبدالله که از مشهد بازگشته بود موقعی که با او به طرف اداره می رفتند این جریان رقیه را که تا صبح با هم خوابیده بودند به رویش آورد و سرزنش و نصیحت اش کرد که دست از کارهای سابقش بردارد. به شهربانی رسیدند و در اداره تأمینات به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند و درمورد تهیه سوخته تریاک قاچاق تحقیق کنند. وی در آنجا با «اصغر شرخر» روبرو شد.

آن روز در شیره کشخانه «سوسکی» در نتیجه درگیری شدید و طولانی میان باقر معمارزاده مأمور تأمینات و «اصغر شرخر» دوتایی که از ایوان خانه به حیاط پرتاب گردیدند. وسط حیاط که قبلاً آب انبار خانه بود فرور یخت و بر حسب تصادف انبار سوخته تریاک کشف شد که در آن محوطه تا سراسر زیر حیاط ادامه داشت. مأموران کلانتری مجروحین را به بیمارستان سینا بستری کردند در آنجا دست میرزا باقر را جا انداختند و سرش و گردنش را بخیه زدند و زخم هایش پانسمان کردند و پس از دو روز بستری به منزل منتقل گردید و اصغر شرخر روانه زندان شد. پس از این واقعه و کشف حدود یک خروار سوخته تریاک میرزا باقر دو درجه ارتقاء مقام پیدا کرد و یک قواره فاستونی انگلیسی برای لباس رسمی با دگمه های سردست نقره ای و لباس تاج دریافت کرد و به عنوان حق الکشف نیز پاداش قابل توجهی به او پرداخت شد. رییس تأمینات ضمن تقدیر از او میهمانی بزرگی در خانه اش داد که خانواده حاج علیرضا را هم دعوت کرد و در آنجا میرزا باقر را با «طلعت» خواهرزاده او آشنا شد که تازگی از شوهرش طلاق گرفته بود و رییس تأمینات می خواست شوهر مناسب و مورد اطمینان خود، برای او پیدا کند و پس از دقایقی آنها گرم گفتگو شدند.

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می سازد و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. آنها با خانواده حاج علیرضا آشنا شدند و با دختران و دامادش همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد.

کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصور خان ازدواج کرده بود. میرزا باقر با آقا عبدالله به شهربانی کل کشور رفته و رسماً به استخدام شهربانی درآمد. روزی در بازار میرزا باقر به متولی حرم حضرت عبدالعظیم روبرو شد و به او قول داد که یکبار دیگر حرم و مناره های آنجا را تعمیر کند. «مصطفی لره» لات معروف تهران عاشق عشرت همسر اصغر شرخر شده بود و طلاق او را از شوهرش گرفت اما دو ماه بعد رهایش کرد و او در خانه پدری زندگی می کرد.

آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر گرفتند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند و سوء ظن یک سازمان سری به آنجا می رفت. روزی با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که در آنجا با دوزن آشنا شدند که یکی از زن ها عشرت خواهر عزت بود. هنگام خروج همگی با مصطفی لره لات تهران روبرو شدند که خیال کرد که عشرت با مشتی باقر دوست شده و آنها با هم دعوا کردند و پاسبان ها مصطفی لره را به کلانتری بردند!

مشتی باقر به عشرت سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کرد به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کند. حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز عزاداری آنها به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را شهربانی دستگیر کرده است. در ادامه تحقیقات از ساختمان کلاه فرنگی، صاحب باغ و آن میهمانی ماهانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران باشد. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می کردند.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم پسر او از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا در وصیت نامه خود برای همه حتی عبدالله خان و میرزا باقر از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود ارثیه ای تعیین کرده بود و پسرش

شدت علیه انگلیسی ها بود و در این سال ها به شدت متمایل به آلمان و هیتلر شده بودند، مأموران انگلیسی با این که در ایران فعالیت گسترده ای داشتند ولی همانند سابق به مداخله های آشکار – بخصوص که از غیض و غضب رضا شاه هم نسبت به دولت انگلستان خبر داشتند – دست به اقداماتی که منجر به روبرویی با مردم ایران شود، خودداری می کردند. در حالی که اداره سیاسی شهربانی با ادغام در اداره ضد جاسوسی ارتش مبدل به

جوانی های پدرش نصف کرده بودند که همه را حیرت زده بود و جمله «تو چقدر شکل باباتی!» از دهان همه آنهاپی که میرزا باقر را دیده بودند، شنیده می شد. اداره اطلاعات که در شهربانی دایر گردید در درجه اول وظیفه اش «حفاظت از آلمانی های مقیم و کارشناسان» آنان بود که در زمینه های متعدد فعال بودند و احساسات مردم هم – که پس از زمزمه قرارداد ۱۹۱۹ و تقسیم ایران بین روسیه و انگلیس به

سرتیپی مفتخر شده بود جزو اولین کسانی بود که داوطلب این کار شد. در همین حال جواد پسر میرزا باقر که به مدرسه نظام رفته بود دیپلم شد و قرار شد که به دانشکده افسری برود. خانم اقدس به همین دو مناسبت در منزلش میهمانی گرفت که «کبری» زن سابق میرزا باقر نیز که دارای دختری از شوهر دومش شده بود، شرکت داشت و چهره پسر بزرگ و دختر چند ساله او در شباهت به عینه همدیگر و شبیه میرزا باقر بودند. پسرش سیبی بود که انگار با

آمریکایی هم در ایران فعالیت داشتند. اداره سیاسی شهربانی به واسطه فعالیت شدید جاسوسان و عوامل خارجی از ستاد ارتش نیز تقاضای همکاری کرده بود و به دستور وزیر جنگ (به توصیه رضا شاه) بخشی از افسران داوطلب و خارج از صف که اطلاعات سیاسی بیشتر و سوابقی در امور آگاهی و کارهای مخفی داشتند به شهربانی منتقل گردیدند و برای این منظور اداره جدیدی به وجود آمد. دست بر قضا سروان فضل الله خان که به درجه

در این میهمانی دو خبرنگار انگلیسی که به فارسی نیز مسلط بودند و یکی از مقامات سفارت آلمان نیز حضور داشتند و زمزمه جنگ اروپا شنیده می شد. پیدا بود که خبرنگاران انگلیسی می خواستند اطلاعات بیشتری از حضور کارشناسان و افسران آلمانی در ایران پیدا کنند که آن روزها رضا شاه بیشتر کارهای عمران و آبادانی، جاده سازی، راه آهن، ساختمان ها و ادارای را به آلمان ها سپرده بود ضمن این که شرکت های بلژیکی – انگلیسی و

یک دستگاه بزرگ اطلاعاتی و امنیتی شده بود. سوابق افراد مورد بررسی قرار گرفت سرهنگ نصرت الله جلیلی که در فرانسه دوره خاصی را در این مورد دیده بود، سرگرد ابوالفضل خان را به عنوان معاون و مشاور ارشد خود برگزید که در واقع تمام دوره خدمت اش در مشهد و سپس سمنان را به امور امنیتی و اطلاعاتی گذرانده بود. او نیز پست خوبی هم برای باقر معمارزاده و هم عبدالله خان خاوری که پنهان تأمینات چپ هادر نظر گرفته بود چون می دانست که میرزا باقر فقط سواد مکتب خانه ای دارد ولی دارای شم پلیسی و کنجکاوای خاص مأموران اطلاعاتی و زبر و زرنگ است و با هم می توانند مؤثر باشند که در اولین اقدامات اداره جدید اطلاعاتی و امنیتی آنها توانستند دو مهندس آلمانی را که در راه مازندران «دوآب» رپوده شده بودند به راحتی از دست کارگران نجات دهند. آنها به تحریک کسانی که مشخصات آنان اعلام نشد ولی خارجی بودند و به خوبی نیز فارسی حرف می زدند و بدون این که عبدالله خان در گزارش خود به اداره مربوطه اطلاع دهد ده هزار تومان که آنها برای ربودن آلمانی ها داده بودند و رقم هنگفتی بود، را میان کارگران راه تقسیم کردند. به مرور میرزا باقر سابق با مشخصات شناسنامه ای باقر معمارزاده تهرانی کاملاً در پست جدید خود یک آدم متفاوتی شده بود و نشان می داد که محیط در این ۳۰ سال بخش عمده سن او چگونه روی او خلیقات اش تأثیر گذاشته و از این به آن رو شده است.

در همین هیر و ویر زمزمه ای در شهربانی به گوش می رسید که حضرت اجل سرلشگر آیرم رییس مقتدر شهربانی رضا شاه که برای معالجه بیماری به آلمان رفته بود، از بازگشت به ایران خودداری می کند با این که چندبار هزینه بیماری او را دربار حواله کرده بود. ولی خبری در این زمینه عنوان نشده بود ولی همه جا چنین شایع بود که این انصراف از حرکت به ایران در مخالفت با رضاشاه است ولی او به قدری در ایران اخاذی کرده و به عناوین مختلف از رجال و بازرگانان دوشیده بود که از بیم فاش شدن دزدی هایش در حالی که به شدت مورد توجه شاه بود به عنوان مریض از ایران گریخت از این جهت شاه به شدت عصبانی بود و یک روز به ساختمان اداره کل شهربانی آمد و بدون اعلام عزل رییس شهربانی «رکن الدین مختاری» را به عنوان سرپرست

شهربانی معرفی کرد. و با همان عصبانیتی که آمده بود، آنجا را ترک گفت. رییس شهربانی جدید پس از آن و به عنوان آشنایی با افسران و مأموران ارشد شهربانی کل کشور در جمع آنان به طور کوتاه گفت: از این پس برای من هر فردی - هر چقدر از نظر مراتب پست و مقام بی اهمیت و یا با شهرت و ثروت - فقط یک پرونده است و هیچکس مبرا از گناه، خیانت و توطئه علیه اعلیحضرت همایونی و مملکت نیست. در واقع مأموران شهربانی که در دوران «آیرم» در زندگی افراد بومی کشیدند و تجسس می کردند حالا بیشتر به این کار می پرداختند و اداره سیاسی و امنیتی مأمور مراقبت و تجسس در امور وزرا و وکلا و تمام مأموران مهم و شخصیت های سیاسی مملکت گردید و خطریه شدیدی هم به مطبوعات داده شد که حتی مراقب مطالب آگهی های تجارتنی و اعلانات خود باشند. «مختاری» در دیدار با چند مدیر روزنامه به آنها اطلاع داد: حتی چاپ آگهی استخدام و یا اعلانی ممکن است دستورالعملی مخفیانه برای جابجایی و دستوری به مأموری و یا اقدام به عملیاتی باشد و بایستی در چاپ آن ها نیز بی نهایت مراقبت و دقت نمایند و صاحب آن ها به تمامی شناسایی شده باشد. به این ترتیب سانسور مقالات و سایر مطالب که جای خود را داشت. با این حال یک روز میرزا باقر خسته از کار و بیحوصله از جریانات جدیدی که در مملکت اتفاق افتاده بود با تعارف یک زن و مرد خارجی که با او از شهربانی بیرون آمده بودند با آنها آشنا شد آن دو چند بار به ایران آمده بودند و به فارسی شکسته بسته ای حرف می زدند. او سوار اتومبیل فرانسوی آنها شد و دعوتشان را برای یک «درینک» در یک گوشه آرام پذیرفت. آنها به او گفتند که خواهان دیدن اماکن و جاهای تازه و دیدنی تهران هستند و میرزا باقر، آنها را به قهوه خانه تک افتاده ای به شمال تهران در بهجت آباد برد که جای باصفایی بود. چپق حبشیش و عرق سگی هم داشت و خوراک های تر و تمیز و خوشمزه. به محض این که رسیدند، او به «مشتی قربان» قهوه چپ و صاحب آنجا که همدیگر را می شناختند - گفت که: از غروب دیگر کسی را نپذیرد، وانمود کند که آنجا تعطیل است و شاگرد را هم مرخص کند و خودش فقط باشد که مهمانانش

خارجی هستند و از دولت دستور دارد که از آنها پذیرایی شایانی بشود و مأمور گشت آنجا را هم پی نخود سیاه بفرستد. آن دوزن و مرد خبرنگار فرانسوی، پس از تجدید رابطه ایران و فرانسه که پس از تیرگی دوباره آغاز شده بود به ایران آمدند که روابط دو کشور صمیمانه تر شود و از این دعوت میرزا باقر و پذیرایی او بسیار استقبال کردند و بخصوص مرد فرانسوی بعد از یکی دو استکان عرق و شامی های خوش خوراک «مشتی قربان» در زیر درختان بید و نسیم غروب تهران در عرش سیر می کرد روی تخت دراز کشید و به فارسی شکسته بسته ای با میرزا باقر و به زبان فرانسه با زنی که همراهش بود از این میهمانی و

نداشته! او با اولین پک حبشیش انگار گرما گرمش شده باشد بلوزش را از تنش بیرون آورد و در نیمه روشن غروب تهران مدتی روی خاک و خل ها و سبزه های دور و اطراف قهوه خانه دوید. می خواست روی درخت برود و دامنش پاره شد در کمک میرزا باقر به او، در آغوش اش ولو شد و مستانه او را بوسید گفت: چقدر مزه این بوسه مثل عرق و اون دود نشئه آور بود....! میرزا باقر که در این جور مواقع جسور بود و بلافاصله توی عالم کام گیری از زن می رفت، ولی این بار به جهت کار اداری خاص و هم به جهت این که آن دو خارجی بودند، خیلی احتیاط کرد و بابت این که مبادا آندو زن و شوهر هم باشند، دست از پا خطا نمی کرد از زن

این زنیکه بیاین تو، اون پشت یک رختخواب ترو تمیز داریم! ولی او هنوز بابت مرد فرانسوی احتیاط می کرد که هوای زن را داشت و کتش را روی دوش او انداخته بود و می گفت: «هواسر دشد!» میزبان آنها معمارزاده هنوز هوای پست اطلاعاتی و امنیتی اش را داشت و در حالی که یک استکان عرق دیگر به حلق مرد می ریخت و پشت بندش قاشق ماست و خیار در دهانش می گذاشت و لقمه را برای او آماده کرده بود از ش پرسید: - می خوای توو خانم رفت آن تو (دوکف دستش را به هم چسباند و کنار گوشش گذاشت) لا لاکرد و بوس بوس؟! مرد فرانسوی قاه قاه خندید و او را بغل



«سورپریز» فوق العاده آن تعریف می کرد، ضمن این که مشتتی قربان چپق حبشیش را چاق می کرد و هر چند وقت یک بار پکی بهشان تعارف می کرد. و میرزا باقر به او سفارش می کرد در عرق و حبشیش به آن دو احتیاط کند و می گفت «بردنشان به تهران مشکل است».

زن فرانسوی از مردش ژولیده تر و دستخوش احساسات بیشتری بود و به فارسی که حالا با کمی مستی و بالکنت به زبان می آورد و می گفت در عمرش چنین عرق تلخ و گواری نخورده و توتونی به این تندی و مطبوعی

فاصله می گرفت و بیشتر به مرد فرانسوی می رسید و با هم استکان عرق بالا می رفتند و برایش لقمه دلمه یا شامی می گرفت و یا قاشق ماست و خیار به دهانش می گذاشت و چپق اش را پر دودتر می کرد ولی طرف ترو خشک کردن زن نمی رفت و او هم توی عالم خودش بود که با تاریکی شب حالا با تنکه باریک و سینه های عریان خود حتی مشتتی قاسم قهوه چپ را هم از روزنه در و پشت پنجره به چشم چرانی کشانده بود.... بعد قهوه چپ معمارزاده را صدایش زد و آهسته گفت: - آگه جایی واسه خوابیدن می خوای با

زد: - نه شما کرد، من تماشا کرد! ولی هنوز معمارزاده قانع نشده بود که آنها زن و شوهر نباشند و دوتا انگشت سیابه اش را به هم قلاب کرد: - شما دوتا، مادام و موسیو... نه من...؟! مرد فرانسوی که کمی شیر فهم شده بود که می خواهد بداند که زن و شوهرند یا نه! با خنده دست روی شانه او گذاشت: - نو... نو... مادام!... مون امی... دوست من بود...! مشتتی قربان کمی دورتر بشقاب ها

ورق بزیند

را جمع می کرد و خوراک دیگری می آورد و حرف های آنان را هم به هر زحمتی بود گوش می داد و رو کرد به مأمور شهربانی و گفت:

- آق باقر زبیکه رو بیار تو قهوه خانه و ترتیشو بده... چیکار داری زنشه یا نیس؟! بلکه چنده اش باشه!

ولی میرزا باقر دست اش روی دوش قهوه چی انداخت که ظرف ها را به توی قهوه خانه می برد وضع خود و مقام و وظیفه اش را برای او گفت. و این که آنها روزنامه نگار خارجی هستند و باید از شان چیزی سردر بیاورد که در ایران چکار دارند!

توی قهوه خانه رسیدند حالا مشتی قربان بیشتر از او حساب می برد، دستپاچه گفت:

- قربان! اگه منم اینجا مزاحمم حاضرم برم پایین اون رودخونه... شما تنهای تنها باشید که خیالتون جمع باشه! منو بگو که خیال کردم این دوتا ارمنی هستند!

میرزا باقر خندید و توی دلش گفت: «این می خواد از اینجا بره که خلوت تر باشه و یارو می خواد من با زنه بخوابم و اون تماشا کرد!»

انگار زن هم از این پا و آن پا کردن مرد ایرانی حوصله اش سر رفته باشد جلو آمد و دست او را گرفت و او را روی تخت ولو کرد و کمربند شلوارش را کشید! و نیمه عریان روی او افتاد...

مرد فرانسوی که دورادور بود جلو آمد. حالا مشتی قربان ناپدید شده بود ولی معمارزاده که تا به حال در چنین وضعی با هیچ زنی نخوابیده بود، هنوز وا نمی داد و بلند شد ایستاد که مرد فرانسوی از عقب شلوار و تنبان او را پایین کشید و کف دو دست را روی کپل او گذاشت و تمام تن او را طرف زن هل داد و زن فرانسوی نیز در همان حال پرید و به هیکل درشت او آویزان شد، پاهایش را دور کمرش حلقه کرد.

بعد از این تلاش زن بود برای این که از مرد کام بگیرد. میرزا باقر او را به داخل قهوه خانه برد. الحق و الانصاف مشتی قربان روی تخت چوبی پشت ستون های آنجا رختخواب تمیزی پهن کرده بود که او زن را همچنان قفل شده به خود، از توی تشک خواباند. زن جیغ های شاد خفه و گاه بلندی سرمی داد و پس از چندی در دقایقی متمادی از جیغ و ویغ افتاد و بی حال در نشئه این هم آغوشی طاقباز افتاد.

مرد فرانسوی که آرام عرق می خورد و با لذت شاهد این صحنه هماغوشی بود، کنار زن نشست و لبان او را آرام بوسید و

به فرانسه جمله ای گفت که زن فقط سر تکان داد و دوباره دست انداخت طرف میرزا باقر که کنار او لم داده بود او هم از همه آن حرکت و جنبش و تظاهر به لذت بردن، زن خسته به نظر می رسید ولی انگار هنوز هم بیشتر می خواست ولی از دیدن مرد فرانسوی کمی عقب کشید و نمی دانست با چه جمله فارسی به او چیزی بگوید و بالاخره به زبان آمد:

- شما با مادام میــــــــــــل نداشت ... نخواست...!؟

او به چپق حشیش اش پک عمیقی زد و خمار به دیدار قهوه خانه تکیه داد و چشمانش را هم گذاشت و با دست اشاره منفی کرد و مرد تردیدی نکرد که زن را عریان مثل یک آهواز کنارش بغل بزند و از عقب او را لاپاهای خود بنشانند که لب تخت نشسته بود. زن فرانسوی در حالی که برمی گشت و خواستنی تراو را می بوسید حرکت هوس انگیزی را با پایین تنه خود برای تحریک مرد آغاز کرد... و آن دو تا موقعی که مشتی قربان بامشت به درمی کوبید مشغول بودند.

- داره صب میشه ها... دیرتون نشه!... مرد فرانسوی روی یک گلیم ولو شده بود ولی چپق حشیش را رها نکرده میرزا باقر چشمانش را مالید و زن مست و مخمور و عریان خیلی جمع و جور توی بغل و لای پای او انگار خود را قایم کرده بود که مرد آرام او را توی رختخواب خواباند و لحاف را روی او انداخت و مرد فرانسوی را که زیاد سنگین نبود بغل زد و به کنار شرشر آبی که قهوه چی مثل یک آبشار کوچک کنار باغچه درست کرده بود روی سبزه ها خواباند و با نوک انگشتان آب سرد به صورت او شتک زد که مرد چند دفعه پرید و چشم باز کرد و بعد که بلند شد با سر تو چاله زیر آبشار چند دفعه فرو رفت و بیرون آمد و بعد روی سبزه ها طاقباز افتاد تا قهوه چی یک لیوان شیر داغ با چند استکان چای داغ آورد که او چای توی استکان ها را هم توی لیوان شیر خالی کرد و لاجرعه سرکشید!

بعد بلند شد و داخل قهوه خانه رفت و سراغ راختخواب زن، روی او پس زد و لبخندی زد و پیشانی او را بوسید که زن با ناز چشم باز کرد و به روی او لبخند زد و همانطور خوابیده با دستانش انگار خستگی درمی کند خمیازه ای کشید و با سینه های عریان توی رختخواب نشست که میرزا باقر با عجله شمدی روی او انداخت و لباس هایش را که این گوشه و آن گوشه انداخته بود، جمع کرد و روی لحاف او گذاشت و دست مرد

فرانسوی را گرفت و بیرون آمدند و به عادت ایرانی ها رویش نمی شد که به او نگاه کند و مرد فرانسوی لپ های او را گرفت و به علامت دوستانه لای انگشتانش پیچاند:

- خیلی خوش گذشت تا به حال برای ماهیچوقت این طور خوش نبود! زن فرانسوی آراسته تر و بشاش تر و سر حال تر از غروب که به این قهوه خانه می آمدند به آنان پیوست و با اشتیاقی وافر و صمیمانه لب مرد ایرانی را بوسید و زیر لب گفت: مرسی!

آنها به هتل خودشان به خیابانی در شمال تهران رفتند که استراحت کنند و باقر معمارزاده هم اول وقت در پشت میز اداره اش کنار عبدالله خان نشست و او یک پوشه لای آن یک صفحه کاغذ بود، جلوی او گذاشت او فقط خط درشت: «برای اطلاع آقای باقر معمارزاده» را خواند و با حالت استفهام به عبدالله خان نگاه کرد او برایش چنین خواند:

- از قهوه خانه بهجت آباد گزارش دادند که دو مرد و زن خارجی همراه با یک مرد چهارشانه ایرانی به آنجا آمدند و تا ساعات آخر شب عرق و حشیش کشیدند و آن ایرانی گویا با رضایت مرد خارجی و تمایل زن با هم خوابیدند و صبح رفتند. محض اطلاع عرض شد. - پس حضرت اجل جدید ببخود نگفته بود، هر فرد از هر درجه و مقامی برای او یک «پرونده» است. بفرمایید اینم اولین ورقه پرونده ما...

آقا عبدالله یک سیگار، سر نوک چوب سیگار خـــــــود کاشت و آتش زد و گفت:

- از اولش هم زمان اون پدر سوخته آیرم هم اوضاع اینطوری بود، منتها، حد و حدودی خاص داشت، پولکی بود!

بعد سرش را نزدیک تراو برد:

- اولاً شازده های قاجار و سران قجری تحت مراقبت بودند با این که با تغییر رژیم از گل نازک تر بهشون گفته نشده بود و به مالشون و ملک و املاکشون دستی نزده بودند ولی مرتب دنبال انگولک بودند. بعدش «آیرم» با افسران ارشد ارتش و سرلشگرا حسودی می کرد و بعد به دستور شاه ما مراقب خارجی ها بودیم.

- خوب معلومه وقتی حکومت جابجا میشه بایس مراقب بود که تحریک و انگولکی نباشه و یاکسی به سرش نزنند که او هم خودی نشان بده!

سپس عبدالله خاوری کارمند قدیمی تأمینات در واقع همه کاره معمارزاده همدانی بود لبخندی زد و ادامه داد: در

گزارش اصلی قهوه چی بهجت آباد سری هم به جیب آن مرتیکه الدنگ فرانسوی زده و از روی کارت او گزارش داده که اون خارجی با باقر معمارزاده تهرانی رابطه دوستانه داشته که طرف او کارمند اداره سیاسی شهربانی است...! در حالی که همکارش رنگ به رونداشت عبدالله خان افزود:

- طرف گزارش داده هرچه گوش خواباندم، چیزی از سیاست، اوضاع ایران نبود جز حشیش ایرانی، چای ایرانی، و مرد ایرانی که زن فرانسوی همه اش هماغوشی او را می خواست...

زد به پشت همکارش معمارزاده تهرانی:

- اینم تعریف از آقا که خیالش جمع باشه!

- از این قرار بایس دست از پا خطا نکرد؟!!

میرزا عبدالله خان صندلی اش را کنار میز او کشید و ضمن این که شرح داد که از این گزارش نباید واهمه داشته باشد و در دسری برای او ندارد و آن دو خبرنگار فرانسوی دوستدار روابط ایران و کشورشان و مهمان دولت هستند، اصولاً وظایف «پلیس سیاسی» را برای او شرح داد: از احتیاط ها، مراقبت ها، ابراز دوستی ها گفت و روابط با آدم ها، آداب به میهمانی رفتن و این که با آشنایی های زود هنگام و ناگهانی نباید با کسی زود آخت شد! از هر نوع اظهار نظر در مورد مسائل روز و شخصیت ها پرهیز کرد. یعنی در مورد هر اتفاقی، هر حادثه ای، هر آدمی و هر چیزی که برای او تازگی دارد... باید با تمام هیکل، با تمام وجود فقط «پرشش» باشد و کنجکاوی و احتیاط یک «علامت سؤال» که به قول شاعر: هر بیشه گمان میر که خالی ست، شاید که پلنگ خفته باشد!

عبدالله خان زد روی زانوی فریه او و گفت:

- میدونم باهوش و استعدادی که داری همه چیز برای کار در این دوره جدید حالیته شده... نمی گم الواتی و عرق خوری نکنی... ولی حد و حدود مقام و اداره خودت را نگه دار!

باقر معمارزاده تهرانی در مقام کار در اداره سیاسی و امنیتی کشور نفس بلندی کشید که انگار دود از کله اش برخاسته و گفت:

- آقا عبدالله اگه دیدم که طاقت نمیارم، میرم دنبال کار معماری...!

- تا سرگرد فضل الله خان و خانم اقدس و منو داری، بی خیالش باش، آزادی

خودت رو زیاد محدود نکن... اینارو گفتم که طرز کار تو بدونی! تو خیلی واسه مملکت به درد می خوری؟!!

او از دهانش درفت:

- برای پرونده سازی واسه مردم؟

عبدالله خان اخم کرد و گفت:

- نه برای کشف توطئه علیه مملکت و شناسایی آدمای خائن به مملکت!... میمونه خانوم بازی تو که به زودی ازدواج می کنی میری قاطی مرغا! در همین موقع در باز شد و سرگرد فضل الله خان با اهن و تلپ وارد اتاق آنها شد و نزد رفقای شفیق سمنان و تهران اش رسید:

- چیه دل دادید و قلوه گرفتید. چه خبرای مهمی دارید که ما خبر نداریم. که قشون هیتلر حمله خودش تو اروپا شروع کرد، زده به اتریش و لهستان و چند روزه خیلی جاها رو گرفته!

عبدالله خان از جا پرید:

- جونم جون... شاید هیتلر اجازه بده که لشکر ایران در حمله به انگلستان در کنار قشون آلمان باشند و انتقام چند قرن رواز اونایی بگیریم!

جناب سرگرد انگشت روی دماغش گذاشت:

- فعلاً اعلیحضرت همایونی حرفی نزدند و ایران توی این جنگ که در اروپاست بیطرفه و فکر نمی کنم به آسیا و این طرفا بکشه... ما نبایس خودمون رو قاطی کنیم و البته مراقب جاسوسای دو طرف باشیم که البته یک طرفه اش که اینگلیسا و اروپایی ها باشند خطرناک ترند... چون بالاخره طرف جنگ با آلمان هستند!

... بعد در حالی که چهره اش بسیار خندان بود گفت:

- به اطلاع رفقای عزیز می رسونم، اگه خدا بخواد چند وقت دیگه من و اقدس خانم بچه دار میشیم!

هر دو از جا پریدند و خوشحالی کردند. در همین لحظه رقیه هم خانه ای آنها سراسیمه وارد شد و گفت:

- یکنفر بیاد، زهرا اهوازی خودکشی کرده

جناب سرگرد از همه دلواپس تر بود:

- چطور؟ واسه چی...!؟

- امروز پدرش از سمنون اومده بوده که اونو با خودش به خونه اشون ببره!

عبدالله خان گفت:

- حالا یه دفعه میذاشت ما شب می رسیدیم به خونه...!

و باقر در حالی که حاضر می شد که راه بیفتد گفت:

- حالا بریم جونشو نجات بدیم!

ادامه دارد ...



فرستاده شده باشد، یعنی بادست پر یا دست خالی آمده ای؟

● شیشکی ام جا داره!

در مفهوم (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد)، عذرگوینده یا خواننده ی غیر آماده ای که از ایشان حرف و مزاحه، یا آواز خواسته بشود، مشابه: خنده دل خوش می خواد، گریه سرو چشم درست.

کسی را به ناصرالدین شاه گفتند شیشکی های جانانه می بندد و شاه احضارش نموده خواست یکی در بکند. طرف محل نگذاشته سکوت نمود. نوبت دوم و سوم تا شاه غضب رفته به خاطر تمرد و بی ادبی اش جلاد طلبید و همچو که فریاد کشید: جلاد! یارو شیشکی جانانه ای بسته چنان که شاه را خنده گرفته پرسید: چرا تا حالا نبستی؟ جواب داد: شیشکی ام...

● شیکار نزده رو پوسش پیش

فروش نمیکنن!

روی وعده ی واهی و پول و عاید و چیز به دست نیامده حساب نباید کرد. مشابه: خرس نزده رو پوستشونمی فروشن.

● شیکستنی اسمش روشه!

توجه دادن کسی که دراز میان رفتن شکستنی اظهار تأسف و ناراحتی بکند.

● شیکم گشنه و گوز فندقی!

بی پول و تهیدست که بلند پروازی نموده، دم از خوااهش ها و انتظارات بزرگ بزند.

شوهر نان بده باشه هر که می خواهد باشد.

● شوورک جون دلک، بروزیر

لحافش ببین چه خوبک!

تشویق دختران نارسیده که از شوهر ترسیده تن نمی دادند.

● شوور مثل خاکشیر میمونه،

انقدر باید بشوریش تا پاک بشه!

نظر به اطاعت و تمکین و به دل شوهر راه یافتن، که با صبر و تحمل و شناخت خواست و نخواست او رام و به دلخواه می شود.

● شپیش (شپش) تو جیبش

چارقاب میزنه!

نشان دادن حدی پولی خود یا دیگری. از آن که بازی قمار چهارقاب میدانچه یا سطح مسطح تمیز می خواهد.

● شپیشش منیجه خانومه!

گرفتن ایراد و عیب اخلاقی از کسی که هر چیزی را مافوق آن دیگران داند.

● شیخی رو دیدن!

جیم شدن، خود را جمع آوری نمودن و گریختن، از معرکه بدر رفتن.

● شیرسوز!

بدون رشد، کوچک اندام مانده، لاغر و نحیف از کم خوردن شیر، و به مسخره که چاق های از حد گذشته را نیز شیرسوز می گفتند.

● شیری یا روباه؟

پرسش از کسی که به پیغام یا انجام کاری

است.

● شراب شور و قحبه ی کور!

نصیب سیاه طالع و بد اقبال.

● شست پات تو جیب تره!

جمله ای به مسخره، به کسی که اشتباهکاری بکند، که (شست پات تو جیب جلزقه (جلیقه) ت تره) هم می گفتند.

● شغال هایی که فقط برای خوردن

خروس پسر خاله میشن!

دوستی های مصلحتی، رفاقت های تجارتنی و مثل آن.

● شغلش چیه این ناز نازی؟ پشت

هم اندازی و زبون بازی!

حرف دو حاشیه نشین مطلع به هم که در بله بران داماد مفت خور و بیکاره و بد سابقه حضور داشته باشند.

● شکم تله!

غذا، یاروزی، یا اجرت اندک، که فقط سد جوع بکند. مثل: کار و بار چطوره؟ ای! شکم تله ای در می یاریم.

● شکمش گوشت نوبالا آورده!

به کسی که با رونق گرفتن کار و یافتن قرب و منزلت، سرناز و ادا و بدسری گذاشته باشد.

● شلغم ام داخل میوه ها شد!

تختتخته ی بچه یا بی اهمیتی که داخل حرف بزرگ ترها بشود. عادتی زشت متداول در تحقیر و تخفیف کوچک ترها و بی سرو وضع ها که رواج داشته است جلوگیری رشد فکری و تجلی شخصیت افراد، خاصه کودکان و نوجوانان می گردید.

● شمر جلو دارش نبود، یا نیست!

نظر به یک تازی شریر و نابکار، هنگام قدرت و خود مختاری.

● شمشیر تو غلاف کن، یا شمشیر

غلاف کردن!

به طرف مخاصمه، یا گفتگو، بر این که مجادله را رها نموده حرف بزند. به جای مخاصمه منطق طلبیدن و کوتاه آمدن.

● شنبه به شنبه هشت، جمعه نه،

شنبه ده!

مغالطه، تخلطه در حساب، شوخی با طرف حساب و شناخت هوش و نکته سنجی.

● شوخی روزیر لحاف میکنن!

در جواب کسی که حرف زشتی گفته در رفع آن بگوید شوخی کرده است.

● شوور آدم شغال باشه، آردش تو

تغار باشه!



● شتر سواری دولا دولا نمیشه!

به کسی که در طالب بودن به کسی و چیزی تردید نشان داده می خواهم نمی خواهم بکند. پوشاندن نیت، در مقابل لاپوشانی. اشاره به کسی که سوار شتر بوده و بخواد خود را با خم شدن روی آن پنهان بکند.

● شتر نواله می خواد؟

گردن می کشه؟!

نشانه ی خواستن و در طلبش برخاستن می باشد.

● شترو گفتن گردنت کجه!

گفت کجام راسته؟!

نظیر: به شتره گفتن شاشت پسه! گفت: چیچیم مٔ همه کسه؟ غیر متعادل بودن، سوای متعارف زیستن.

● شترو گم کرده پی افسارش می گرده!

اصل را نهاده و به فرع چسبیدن. نظیر: اسبو گم کرده پی نعلش می گرده!

● شد یک کلاغ به چل کلاغ،

خبر رسید به چُسبلاق!

پخش شدن حرف و افزوده شدن به آن. مردی به شوخی زنش را گفت کلاغی از ماتحتش بیرون جسته است و زن آن را دو تا نموده به همسایه گفت و او چهار تا نموده به دیگری رساند. تا شب که مرد از کار به طرف خانه باز می گشت شنید که فلانی چهل کلاغ از کون اش بیرون جسته است و جلو آمده گفت چهل نبوده یکی بوده آن یکی هم دروغ بوده

چهره‌های آشنا:

سیمین بانو بیمار است



بانوی غزل ایران «سیمین بهبهانی» پس از بازگشت از سفر مجارستان - که در انجمن قلم آن کشور جایزه «یانوش پانونیوش» دریافت کرد - پس از بازگشت به ایران در بخش سی سی یو بستری شد. نوه سیمین خانم گفته است: که او به مناسبت فشرده‌گی برنامه‌ها ضربان قلبش نامنظم شده و خونریزی هم داشته است. جایزه «یانوش پانونیوش» در اروپا شهرت فراوانی دارد و ارزش آن معادل ۵۰ هزار پوند است. جایزه انجمن قلم همراه با یک دیپلم افتخار است به مناسبت تلاش در راه آزادی بیان و گفتگوی تمدن‌ها. با بسیار آرزوی برای سلامت سیمین بانوی عزیز و با انتظار شعری تازه از شاعره شجاع و مبارز ایرانی.

از این چهره استقبال کنید!



بدون شک مطرح ترین چهره کم‌دین ایران در آمریکا و حتی جهان «ماز جبرانی» شومن اجراهای «استندآپ کمدی» یا طنزهای تک نفره است، جبرانی که همواره در کارهای خیر هم حضور پررنگ و فعالی دارد، قرار است به زودی به همراه چند طنز پرداز و کم‌دین دیگر یک شوی بزرگ کمدی خیریه را به زودی به روی صحنه ببرد که تاریخ دقیق آن هم دوازدهم سپتامبر است. جالب است بدانید که عده ای از ایرانی ها همواره به خاطر شوخی های او از او انتقاد می کنند که چرا با ایرانی ها شوخی می کند، در حالی که در تمامی استندآپ کمدی ها شخص شومن بیشتر با مردم منطقه و کشور خود مزاح می کند زیرا اگر این گونه نباشد متهم به نژاد پرستی خواهد شد.

امیدواریم ایرانی ها هم مثل همیشه از اجرای او استقبال کنند تا هم لذت ببرند و هم کمک به امر خیریه باشد.

یک خواننده متعهد سیاسی و اجتماعی



یکی از خوانندگانی که همواره در کنار کار هنری، تعهد اجتماعی و سیاسی هم دارد «مرتضی برجسته» خواننده باسابقه موسیقی پاپ است. او چندی پیش در مصاحبه ای که در فضای مجازی منتشر شد از خاطرات و رشته تحصیلی و چگونگی آغاز شهرتش در موسیقی بسیار گفته است، جالب آن که او هم شروع شهرت اش را مدیون حضور در شوی «میخک نقره ای»، «فریدون فرخزاد»، و برنامه شما و رادیو در صبح جمعه است و رشته تحصیلی اش هم معماری بوده. شاید احساسی ترین بخش مصاحبه اش هم این آرزو باشد که گفته: «تنها آرزوی من این است که موقعیتی باشد، بتوانم وطن خود را در آخرین سال های عمر دوباره زیارت کنم و خاکش را ببینم و در آن جا ماندگار شوم».



ارشاد بازی در حال ورود به سالن کنسرت!

چندی پیش در کنسرت «سالار عقیلی» خواننده جوان موسیقی سنتی اتفاق تأسف بار همیشگی رخ داد و گشت ارشاد در مقابل ورودی سالن همایش های «برج میلاد» مزاحم مردم شد و عده ای را به درون کنسرت راه نداد. در میان یکی از افراد دل و جرأت دار از میان تماشاگران بلند می شود و می گوید: «آقای عقیلی ما امشب آمده بودیم تا از موسیقی لذت ببریم اما متأسفانه افرادی در بیرون در ایستاده اند که با مرد برخورد نامناسب دارند!» سالار عقیلی هم می گوید که برای یکی از نزدیکانش نیز همین اتفاق افتاده! حتی اگر قسمت «جمهوری اسلامی» ماجرا را نادیده بگیریم آن مأمور دم در چرا باید سرگرمی و تفریح مفید مردم را خراب کند؟

نوازنده گیتار با شهرت جهانی



یکی از هنرمندان زن که شهرت جهانی دارد «لیلی افشار» نوازنده گیتار کلاسیک است. نکته جالب در مورد خانم افشار این که او نه تنها اولین زن ایرانی بلکه اولین زن در جهان است که دکترای نوازندگی گیتار را دارد و در دانشگاه تدریس می کند ، او سفرهایی هم به ایران داشته و کلاس هایی هم برای علاقمندان به موسیقی در ایران برگزار کرده که متأسفانه طبق گفته خودش برخی از استادان ایرانی دانشجویان را از حضور در کلاس های او منع می کردند!

کوچولوی ایران در راه شهرت!

گویا حضور هنرمندان ایرانی و ایرانی تبار در سینمای آمریکا که روز به روز در حال افزایش است حد و مرز سنی نمی شناسد، «یارا شاهیدی» دختر نوجوان ایرانی با سن کم موفق به هنرنمایی و حضور در سینما شده است. یارا در فیلم «آن را تصور کن» به نقش آفرینی در مقابل «ادی مورفی» هنرپیشه و کمدین مطرح هالیوودی پرداخته است. البته یارا شاهیدی پیش از این هم تجربه حضور در فیلم های تبلیغاتی را داشته است، امیدواریم حضور در کنار هنرمندان مطرح سینمای آمریکا با این سن کم یک سکوی پرتاب مناسب برای آینده هنری او باشد.



تقدیر از یکی از دو چهره ماندنی در عالم هنر

زمانی طنین خوش صدای او به بازی و چهره سینمایی محمدعلی فردین هنرمند سینمای ایران، جذابیتی دو چندان می بخشید در حالی که پذیرش چنین «همیاری» در آن روزگاران از صاحب هنرانی چون «ایرج خواجه امیری» کمتر دیده می شد. چنین بود که بازی دلپذیر فردین و با آواز و ترانه های «ایرج» در سینما خوش درخشید.

اما با این که فردین مشهور و معروف و سلطان قلب ها، پس از انقلاب و جمهوری اسلامی از سوی مسئولان قدر ندید و به صدر خود بازنگشت ولی هفته گذشته در مراسمی که بانی خیر آن نمیدانیم «حکومتی» است یا «خصوصی» و هنری، از صدای ماندگار استاد ایرج خواجه امیری در موسیقی ایران با حضور اساتید موسیقی و سینمایی در فرهنگستان اندیشه و هنر تقدیر به عمل آمد. «ایرج» پیش از فیلم های «فردین» نیز در موسیقی ایران جایگاه مسلمی داشت.

درگذشت کارگردان ایرانی «اپرا»



یکی از اخبار تأسف انگیز اخیر درگذشت «لطف الله منصوری» معروف به «لطفی منصوری» کارگردان ایرانی تبار اپرا بود. در طی سال های عمر مرحوم منصوری کارگردانی اپرای کشورهای مختلفی را برعهده داشته است، از زوریخ و ژنو تا سانفرانسیسکو که در نهایت هم در همین شهر درگذشت. او که فارغ التحصیل رشته روانشناسی از دانشگاه «یوسی ال ای» بوده، به دلیل نوآوری هایی که در زمینه اجرای اپرا داشته از شهرت برخوردار بوده است. علت فوت لطفی منصوری سرطان لوزالمعده بوده. روحش شاد.



صدای آشنایی که رفت

هفته گذشته یکی از چهره های مطرح دوران طلایی دوبله ایران یعنی «اصغر افضلی» درگذشت. او متعلق به نسلی بود که مدیران دوبله هنرشناس و باذوق دوبله ایران را در سطح دنیا مطرح کرده بودند. نکته جالب کارنامه مرحوم افضلی این است که هم نسل های قدیمی با دوبله «وودی آلن»، «استن لورل» و «مادر آسپیران غیاث آبادی» در سریال دایی جان ناپلئون با او خاطره دارند و هم نسل بعد از انقلاب با دوبله شخصیت های کارتون های «بیگلی بیگلی» در کارتون «گوریل انگوری» ، «کارآگاه گجت» و «پرنس جان» در «رابین هود» . که همه این ها برای مردم ایران خاطره انگیز است. یادش گرامی باد.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 172

Date: September 11, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon

French Bakery
Encino, CA
(818) 757-1248
(818) 996-5104

Coming Soon

Rose Market
Los Angeles, CA
(310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از ما بخواهید!
کتابهای
فردوسی

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسوئری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477



PROUDLY PRESENTS

جشن مهرگان

SUNDAY, OCTOBER 6
PIERCE COLLEGE

Featuring VERONICA and her Dancers

Band Performances by PERJAD and BABAK

Music by DJO



ARASH
ATILA

ANDERSON

BADRI

PARVIZ

ENAYAT

Also Enjoy



Bridal Show

\$10 Admission

Kids under 7 FREE

FREE Parking

10am - 6pm

6201 Winnetka Ave

Woodland Hills, CA

(Use Mason Ave

Entrance)

دزدو غرفه لطفاً با شماره (818) 407-7770 تماس بگیرید

